



ز مکر حق مباش ایمن اگر صد بخت بینی تو
بسال لاین چشم هارا که به پندار یقینی تو
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶۹



پرویز شهبازی

WWW.PARVIZSHAHBAZI.COM

سه شنبه ۱۴ شهریور ماه ۱۳۹۶



ز مکر حق مباش ایمن اگر صد بخت بینی تو
بمال این چشم‌ها را گربه پنداریقینی تو
که مکر حق چنان تند است کز وی دیده جانت
تو را عرشی نماید او، و گرباشی زمینی تو
گمان خاینی می بر تو بر جان امین شکلت
که گر تو ساده دل باشی، ندارد سود امینی تو
خریدی هندوی، زشتی، قبیحی را تو در چادر
تو ساده پوستین بر بوی زهره روی چینی تو
چو شب در خانه آوردی بدیدی روش بی چادر
ز رویش دیده بگرفتی، ز بویش بستی بینی تو
در این بازار، طرّاران زاهد شکل بسیارند
فریبندت، اگر چه اهل و با عقل متینی تو
مگر فضل خداوندِ خداوندان شمس الدین
کند تنبیه جانت را، کند هر دم معینی تو
بین آن آفتابی را کش اول نیست و نی پایان
که اندر دین همی تابد اگر از اهل دینی تو
به سوی باغ وحدت رو کز او شادی همی روید
که هر جزوت شود خندان، اگر در خود حزینی تو



با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۲۱۶۹ از دیوان شمس مولانا شروع می کنیم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۶۹

ز مکر حق مباش ایمن اگر صد بخت بینی تو

بمال این چشم ها را گربه پنداریقینی تو

پس بیت اول می گوید که از مکر خدا تو آسوده خاطر مباش، ولو این که در زندگیت صد جور بخت، صد جور موفقیت، صد جور شکوفایی ببینی، و اگر تو با پندارت با فکرت به یقین رسیدی، یعنی هنوز در ذهن هستی و با ذهن با فکرها خودت را و خدا را می شناسی، در اینصورت اینجور شناسایی را از جلو چشمان هوشیاری بردار.

همینطور که می دانید و بارها هم صحبت شده ما از جنس هوشیاری هستیم، از جنس بودن هستیم، از جنس خدا هستیم و بهترین راه و تنها راه قابل قبول برای خدا یا زندگی در مورد انسان این است که ما آگاه از این لحظه بشویم و در این لحظه او از طریق ما فکر کند، بنابراین ذهن ما باید از هم هویت شدگی و حس وجود پاک بشود و ساده بشود و این لحظه که تنها لحظه موحود است، ما موازی با زندگی باشیم. به عبارت دیگر ستیزه نکنیم و اتفاق این لحظه را بپذیریم، بطوریکه فکر ما بوسیله او انجام بشود، این تنها راه قابل قبول و بهترین راه برای زندگی و برای ما است.

برای همین است که ما وقتی بصورت هوشیاری می آییم به این جهان و می افتیم توی ذهن و در ذهن با چیزهای این جهان هم هویت می شویم یعنی فکر چیزها را تجسم می کنیم در ذهنمان و به آنها حس وجود می دهیم، و وقتی فکرها شروع می کنند انجام شدن، ما از حرکت فکرها هویت می گیریم، حس وجود می گیریم. این کار که معادل تشکیل یک بافت ذهنی است که تویش حس هویت است، یا تشکیل من ذهنی است باید موقت باشد.

اینکه ما بصورت هوشیاری، هوشیاریمان را تفویض کنیم به یک بافت ذهنی و هوشیاری جسمی پیدا کنیم سبب می شود که ما یک وجودی بوجود می آوریم، یک باشنده ای بنام من ذهنی و فکر کنیم که آن هستیم و وقتی با این بافت هم هویتیم یعنی فکر می کنیم آن هستیم، می شود مرکز ما و آن هوشیاری که اول با آن آمدیم از دست می رود، بنابراین به خواب فکر فرو می رود، ولی شعور اداره می ماند. بطوریکه هوشیاری که ما هستیم بارها گفتیم



سبب دیده شدن می شود شنیده شدن می شود یعنی سبب عملکرد حس هایمان می شود، فکر در توی آن ایجاد می شود. ولی هوشیاری در حالی که فکرها را ایجاد می کند با آنها هم هویت می شود و به خواب آنها فرو می رود. قرار بر این است که انسان از این موضوع هوشیار بشود و هوشیارانه بیدار بشود از این خواب ذهن، وقتی هوشیارانه بیدار بشود و دوباره آن هوشیاری بشود که از اول آن بود، در این صورت آن هوشیاری که هم شما هستید هم خدا، از طریق شما فکر می کند، عمل می کند و این بهترین حالت است.

حالا فرض کنیم که انسان که فرض هم نیست عملاً اینطوری است، بیاید به خواب ذهن فرو برود و این موضوع را نداند و این فکرهایی که وقتی انجام می شود تویش هویت است حس وجود هست می بینید که با فکرها ما کوچک و بزرگ می شویم اینها بر جسم ما اعمال بشود و هیجاناتی مثل خشم و ترس و اینها ایجاد بشود و با آنها هم ما هم هویت بشویم بطوریکه خشم در ما بماند، رنجش بماند، در اینصورت ما بیدار نمی شویم و اگر تصور کنیم که همین بافت ذهنی هستیم همین بافت ذهنی را تا آخر عمرمان ادامه می دهیم.

حالا وقتی فکر می کنیم این بافت ذهنی هستیم این خودش در حالی که زندگی یا خدا از طریق ما فکر نمی کند و ذهن ما در اختیار او نیست حيله کردن است. اسمش حيله کردن است. مکر کردن است. حالا اگر یک کسی بیاید که همه ما این کار را کرده ایم اگر بیدار نشده ایم، من ذهنی تشکیل بدهد و با اتفاق این لحظه ستیزه کند از اتفاق این لحظه زندگی بخواهد، اتفاق این لحظه را پله کند برای رسیدن به اتفاقی در آینده که زندگی خواهد داد. این اسمش مکر کردن است. و چون موازی با زندگی نیستیم، خدا هم یک فکرهایی می کند یک اندیشه هایی می کند یک طرحهایی می ریزد که همه اش به ضرر ما باشد. اصطلاحاً اسم این را می گذارد مکر حق.

به عبارت دیگر ما به عنوان من جلو خدا در این لحظه بلند می شویم، می گوییم من، من هستم، من با اختیار قرار دادن ذهنم و تمام بدنم و هر چه دارم در اختیار تو مقاومت می کنم، من خودم تصمیم دارم، من خودم می اندیشم، منتها اندیشه هایی که ما می کنیم همه تکراری و بر اساس همین بافتی است که با آن هم هویتیم که اسمش مکر است. پس زندگی هم می اندیشد، طرح زندگی و مقصود زندگی این است که ما را از خواب ذهن بیدار کند. در نتیجه اتفاقات بد پیش می آید، و این اتفاقات درد می آورند، و این دردها قرار است به شما بگوید که این طرز زندگی درست نیست.



زندگی با ترس و خشم و رنجش و کینه و قضاوت در هر لحظه و بد و خوب کردن، بدها را یک طرف گذاشتن، خوب ها را یکطرف گذاشتن، با خوب ها هم هویت شدن با بدها ستیزه کردن، اینها مکر است اینها مجاز نیست. پس از یک مدتی مجاز نیست مثلاً تا سن ده سالگی شاید از نظر زندگی مجاز باشد، بعداً ایجاد درد می کند و آدم را بیشتر در خواب درد و ذهن فرو می برد. بنابراین طرحهایی که زندگی می ریزد، همانطور که بارها گفتیم اتفاقات را زندگی پیش می آورد که ما اتفاقات را که بد می افتد کردن مردم می اندازیم یا اشتباهات خودمان می اندازیم اینها درست نیست، حالت طرح ریزی زندگی و اندیشیدن زندگی و پیش آوردن اتفاقات، در حالی که ما یک من ذهنی به تکامل رسیده داریم، اسمش مکر حق است.

در ابتدای زندگی که ما می آییم به این جهان در بعد فیزیکی رشد می کنیم، در بعد فکری رشد می کنیم، در زیاد کردن دانشمان رشد می کنیم، در اضافه کردن مادیات به خودمان و هم هویت شدن با آنها رشد می کنیم، از نظر احساسی رشد می کنیم. و این شکوفایی ها را که اسمش را گذاشته صد بخت، من ذهنی به حساب خودش می گذارد. می پرد وسط می گوید که من می کنم و سعی می کند که آن هم هویت شدگیها را مایه مقایسه قرار بدهد و برتر بشود از دیگران، پز بدهد.

این کارها خوب نیست، مولانا می گوید اگر صد جور هم تو موفق شده باشی با من ذهنی در ابتدای زندگی صد جور شکوفا شده باشی و این شکوفایی ها به تو بگویند که بین دیگر تو داری موفق می شوی و هیچ مسئله ای نداری و آمدی درس خواندی مدرک گرفتی، سر کار رفتی، خانه خریدی، همسر داری، دو تا بچه داری، موفق احترام داری به مقامات رسیدی، دیگر چه می خواستی؟ بهتر از این نمی شود! نه، می گوید آسوده خاطر مباش. و این هم هویت شدگیها را که پرده چشم است و سبب می شود که تو از اتفاقات و چیزها زندگی بخواهی به جهان بروی و این لحظه موازی با او نباشی هنوز این پرده را بر نداشتی، هنوز از خواب ذهن بیدار نشدی به هیچ وجه آسوده خاطر مباش.

و این چشمها را بمال، برای اینکه تو در پندار یقین هستی، پندار یقین خیلی معنی دارد، اولاً که تو در ذهن ماندی، با فکرها سر و کار داری، در داخل یک بافت ذهنی هستی، خودت را یک جسم می دانی، خدا را جسم می دانی، و یک فکری یک فکری را عبادت می کند، و با ذهن به حضور رسیدی، اگر رسیدی، می گویی که من معنوی شدم چون یکی از آن بختها می تواند معنوی شدن ذهنی باشد. مردم این همه به من احترام می گذارند، می



گویند پس من یک انسان معنوی هستم. می گوید به این چیزها یقین نکن یقین ذهنی به درد نمی خورد. یقین ذهنی معنیش این است که تو با مفاهیم با فکرها به یقین رسیدی. حالا ممکن است بگویی که یقین واقعی چیه؟ یقین واقعی این است که ما از اول بینهایت بودیم، آمدیم به این جهان، وقتی اسم ما را صدا کردند، اسم ما یک فکر بود، آن فکر را با خودمان مساوی گرفتیم و از بینهایت نزول کردیم.

امروز خواهیم خواند در مثنوی هم، به یک فکر به یک جسم این اسمش اصطلاحاً هبوط است. و فرود آمدن از بهشت است به یک جایی بنام ذهن.

این باید موقت می شد، و اگر ما بیدار می شدیم از این فرود و از این خواب ذهن و بر می گشتیم هوشیارانه دوباره بینهایت می شدیم و یا بشویم این اسمش یقین است. یقین واقعی است. ولی اگر کسی بیدار نشود دوباره از جهان برنگردد هم هویت شدگیهایش را رها نکند ولی توی فکرش بگوید که من خدا را می شناسم خودم هم می شناسم، خودم از جنس زندگی هستم از جنس هوشیاری هستم و دیگر بهتر از این نمی شود می دانم دیگر، این دانستن به درد نمی خورد. می گوید اگر تو در پندار یقینی هستی چشمهایت را بمال و به این چیزها هم متکی مباش، به موفقیت‌های ظاهری دنیایی، چون اینها فرو می ریزند فوراً.

چشمهایت را بمال، مالیدن چشم، ما چشم هوشیاری داریم، یعنی این چیزها را که هم هویت شدی با آنها گذاشتی مرکزت، بر حسب آنها از پشت عینک آنها جهان را می بینی، نبین. با ذهن جهان را مبین، با ذهن خدا را نبین، با ذهن خودت را نبین، باید بیدار بشوی برگردی هوشیارانه دوباره آن بینهایت بشوی، اگر نشدی دست به کار بشو، به اصطلاح به امید اینکه این موفقیتها واقعاً شکوفایی من است نباش. کما این که رفته رفته که تو پیر می شوی با من ذهنی کار مشکل تر خواهد شد. و همین طور هم که می دانید امکان سقوط آدم وجود دارد از این نردبان این دنیا، نردبان صد بخت، چون یکی از این دیرک ها را بکشند یا کشیده بشود یا زندگی بکشد همه‌اش ممکن است یکجا سقوط کند.

یک دفعه مثلاً انسانی که فکر می کند در اوج موفقیت است و صد بخت آمده، دچار طلاق بشود، یا دچار ورشکستگی کاری بشود و مقامش را از دست بدهد، روابطش به هم بخورد. جسمش مریض بشود و یکیش شروع بشود آن یکی ها را ممکن است دنبالش بیاورد و همه چیز فرو بریزد، پس می گوید ایمن مباش.



البته که اول زندگی همه در چهار بعد موفق می شوند، حالا شما که می شنوید این را اگر جوان هستید، این موفقیتها را این صد بخت و شکوفایی ها را نگذارید من ذهنی از چنگ شما در بیاورد، بدانید که اینها شکوفایی طبیعی زندگی است، آدم از به اصطلاح از طریق جسمش از طریق فکرش رشد می کند. اگر جسمش قوی شد که نباید بر اساس آن من درست کند، اگر خوشگل شد که نباید من درست کند، اگر مرد شد یا زن شد بر اساس جنسیت نباید من درست کند.

پس این شکوفایی را به اصطلاح شما ببینید و به این ترتیب بکشید عقب بصورت ناظر فکرتان را تماشا کنید و ببینید که این ذهن چه جوری فکر می کند. آیا در ذهن شما بوسیله من ذهنی فکر می کنید یا در این لحظه موازی با زندگی هستید با پذیرش اتفاق این لحظه زندگی از طریق شما فکر می کند. حالا پس مکر ما فکر کردن بدون هوشیاری ناظر است. هر کسی بدون هوشیاری ناظر فکر می کند دارد مکر می کند.

اگر مکر می کند از مکر خدا هم نباید ایمن باشد. اگر خوب توجه کنید پس همه ما مکر می کنیم. همه ما مشمول این بیت هستیم. به ما دارد می گوید مولانا، به همه دارد می گوید، بندرت آدمی می بینیم که هوشیارانه این چشمها را مالیده باشد.

اما این بیت اشاره می کند به یک آیه قرآن اجازه بدهید آن را هم بخوانیم. این ارجاعات را من می خوانم برای این که برنامه کامل بشود، شاید بعدها به عنوان رفرانس به آن مراجعه کنند.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۹

أَقَامُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٩٩﴾

آیا پنداشتند که از مکر خدا خود در امانند؟ از مکر خدا جز زیانکاران ایمن نشینند ﴿۹۹﴾

یعنی ما مردم که آمدیم وارد ذهن شدیم و من ذهنی تشکیل دادیم می پنداریم که از مکر خدا در امان هستیم، فقط زیانکاران آنهایی که به خودشان زیان می زنند و به دیگران هم زیان می زنند یعنی من ذهنی دارند خاطر جمع می نشینند آسوده خاطر می نشینند از مکر خدا. یک موقعی این فکر پیش نیاید که همین طور که من فکر



می کنم یک باشنده‌ای هم مثل من یا بزرگتر از من وجود دارد او مکر می کند، حيله می کند و توطئه می کند. همچون چیزی وجود ندارد. این تصورات و تمثيلات در مورد کار زندگی یا خدا غلط است.

يعنی بهترين کار ما این است که ما موازی بشویم با او در این لحظه با ذهن حدس ننزیم که زندگی چه جوری کار می کند. بیش از حد هم سؤال نکنیم و تصور نکنیم که حالا ما هوشیارانه چه جور از خواب ذهن بیدار بشویم. شما کافی است اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط قبل از رفتن به ذهن بپذیرید اجازه بدهید زندگی روی شما کار کند.

خلاصه‌اش این است که زندگی می آید هوشیاری را امتدا خودش را می چسباند به چیزها هم هویت می کند و پس از آن که هم هویت کرد و آنجا یک اتفاقاتی می افتد پخته شده، انسان یواش یواش بیدار می کند، بیدار می کند و می کشد عقب، شما نگوئید که چه جوری است من می خواهم با ذهن بفهمم.

اجازه بدهید راجع به حيله کردن انسان و مکر کردن انسان هم سه بیت بخوانم که قبلاً خواندیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حيله کرد انسان و حيله‌ش دام بود آنکه جان پنداشت خون‌آشام بود

حيله کردن انسان عبارت از این است که یک من ذهنی تشکیل بدهد، یا بصورت هوشیاری وارد ذهن بشود و بینهایت را محدود کند به یک باشنده فکری و نگذارد خدا از طریق او به طور موازی با زندگی فکر کند. یعنی خودش فکر کند. هر موقع خودش بدون حضور ناظر که در این لحظه عمق زیادی دارد فکر می کند، پس همه فکرهای شبیه توقع داشتن و هر فکری که منجر به رنجش می شود، خشم می شود، تمام آنجور فکرها که من ذهنی می کند حيله است. و مشمول همان بیت اول است.

اگر شما این کار را می کنید می گوید از مکر خدا در امان نباشید و آسوده خاطر نباشید. **حيله کرد انسان و حيله‌ش دام بود**، مشخص است با حيله، خیلی هم ساده است، ما می آییم، گفتم اسم ما را مادرمان یا پدرمان صدا می کنند اسم یک فکر است، یک فکر ایجاد می کند یک فکر هستیم در حالی که تا حالا هوشیاری بودیم هوشیاری بینهایت یک دفعه که فکر می کنیم این فکر هستیم هم بینهایت محدود می شود و هم هوشیاری به



خواب فکر فرو می رود و این حيله نبايد زياد طول بكشد اگر پدر و مادرمان عشقي بودند جامعه عشقي بود يا معنوي بود نمي گذاشتند توي خواب ذهن ما زياد بمانيم، ولي چون كل جامعه در خواب فكر است بيداري از خواب فكر به فكر مردم نمي رسد.

خلاصه انسان حيله کرده و حيله‌اش هم دام بوده و آن چيزي را كه جان مي پنداشته يعني من ذهنيش اين خون آشام است، يعني مرتب به ما ضرر مي زند. در غزل هم داريم مي گويد: گمان خايني مي بر تو بر جان امين شكست. يعني تو گمان ببر ظن ببر كه اين من ذهني يعني جان امين شكل به نظر امين مي آيد ولي امين نيست خيانتكار است. يعني من ذهني شما دائماً به ضرر شما كار مي كند، اين هم جزو طرح زندگي است كه شما اين را خيلي نگه نداريد. آگاه بشويد كه اين چيه؟ پس آن چيزي كه ما دائماً از آن دفاع مي كنيم نگه داريم نبايد دفاع كنيم، بايد بگذاريم فرو بريزد او ما نيستيم. پس آن چيزي را كه جان پنداشته آن خون آشامش است.

در بيست و دشمن اندر خانه بود حيله فرعون، زين افسانه بود

انسان در را مي بندد يعني چي؟ نمي گذارد مردم دسترسي پيدا كنند به من ذهنيش. من فكر مي كنم دانشمندم گلهاي گلیم را چيدم پهلوي هم و مي خواهم يك تصوير عالي از خودم به مردم ارائه كنم به خودم هم همينطور يك عده‌اي مي خواهند انكار كنند كه من دانشمندم من عاقلم. من عادلَم. من درستكارم. من راستگويم. من مهربانم. من پراز عشقم. اين ها را مي خواهند انكار كنند. من در را مي بندم. دوستيم را قطع مي كنم. نمي گذارم بيايند به من بگويند كه. يعني همينطوري مي گویند. من آنطوري نيستم. در را مي بنديم به سوي همه در حالي كه دشمن در مركز ما است. مي گويد حيله فرعون هم، فرعون هم حيله کرده، از اين افسانه بود همچون چيزي بود، و خودش توضيح مي دهد. فرعون رفته بود بيرون پسرهای مردم را مي گشت، حالا خودش توضيح مي دهد:

صد هزاران طفل كُشت آن كينه‌كش و آنكه او مي جُست، اندر خانه‌اش

مي دانيد كه موسي را گذاشتند سبد، مادرش گذاشت و در رود نيل رها كردند و اهل خانواده فرعون از آب گرفتند آوردند خانه، پس موسي در خانه فرعون داشت بزرگ مي شد و فرعون در بيرون دنبال موسي مي گشت، و به او گفته بودند كه يك كسي دنيا خواهد آمد و تشكيلات تو را بهم خواهد زد. در ما هم شما هوشيارى حضور



شما بدنیا خواهد آمد، تشکیلات فرعون شما را من ذهنی شما را بهم خواهد ریخت. و من ذهنی شما هم در را بسته، در حالی که هوشیاری درون شما داخل همین من ذهنی است. پس صد هزاران طفل گشت، این هر جا که پس دنیا می آمد اول زاده ها را می کشت.

و اول زاد شاید همین هوشیاری که تازه به تازه می رسد، انسان تسلیم بشود، تازه به تازه یک هوشیاری وارد وجودش می شود. پس از طریق تسلیم یک خرده هوشیاری حضور در شما ایجاد می شود، دوباره از طریق تسلیم یک خرده بیشتر همین طوری موسی دارد متولد می شود و بزرگ می شود در، اگر موسی بزرگ بشود. یعنی اگر هوشیاری دوباره یواش یواش دارد شناسایی می کند خودش را و آزاد می شود این فرعون شما که من ذهنی شما باشد تشکیلاتش بهم خواهد ریخت. خوب آن نمی گذارد.

برای همین است که لحظه به لحظه من ذهنی ما دارد سعی می کند ما را بکشد به جهان به ذهن به دیروز به فردا که مبدا تو در این لحظه باشی، درست است؟ حالا می خواستیم فقط حيله کردن را در انسان بگوئیم. شما از خودتان پیرسید: آیا من حيله می کنم؟ مکر می کنم؟ من فکر بدون ناظر می کنم؟ یا ناظر ذهنم هستم. من فکری را که در ذهنم می گذرد می بینم؟ می بینم که فکری منفی می کنم؟ می بینم که فکری انتقام جویانه می کنم؟ می بینم که فکری می کنم که بروم به مردم ضرر بزنم؟ و می بینم که مثلاً دارم خودم را با مردم مقایسه می کنم؟ حس حسادت به من دست میدهد و دلم نمی خواهد آنها پیشرفت کنند از من جلوتر بیافتند. اینها را می بینم؟ اینها فکری لقی هستند.

وقتی می بینم شناسایی می کنم که من ناظر این فکرها هستم باید بدانم که چه هم هویت شدگیهایی در من هست. دارم شناسایی می کنم شناسایی مساوی آزادی است. هر دفعه که شناسایی می کنم هوشیاری من دارد آزاد می شود و طرح زندگی این است. هر موقع شما فکر با ناظر می کنید و شناسایی می کنید زندگی دیگر مکر نمی کند. زندگی دارد به شما کمک می کند. فکر با ناظر. بلی بیت الان دیگر معنی دار شد. ما خودمان را زیر نورافکن می گذاریم، ببینیم آیا ما فقط هوشیاری جسمی داریم یا فکر با ناظر می کنیم؟ ناظر هوشیاری است که در شما ایجاد شده از طریق تسلیم، پذیرش اتفاق این لحظه، اولش سخت است باید اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط بپذیرید تا به اصطلاح با اینکه یک انباشتگی هوشیاری حضور در شما ایجاد بشود هوشیارانه که آن به شما کمک کند.



و اولیش این خواهد بود که شاید می بینید که چقدر فکرهای منفی می کردید و متوجه نبودید. و چقدر فکرهای تکراری می کنید متوجه نیستید. می بینید که پندار یقین دارید. می بینید که حرفهای مردم به شما بر می خورد. می بینید که چقدر تنگ حوصله هستید و واکنش نشان می دهید، واکنشها را می بینید. می بینید که از مردم توقع دارید توقعات را صفر می کنید، شناسایی می کنید. همین که ناظر در شما ریشه دار بشود، این ناظر هم شما هستید هم زندگی است و دارد به شما کمک می کند. اگر دیدید که زندانی ذهن هستید و هوشیاری تان جسمی است، هوشیاری ناظر وجود ندارد. یا کسی را دیدید که انکار می کند، این چیزها را و مرتب اتفاقات بد برایش می افتد، بدانید که دچار مکر حق شده‌اید. بیت دوم می گوید که:

که مکر حق چنان تند است کز وی دیده جانت

تورا عرشی نماید او، و گرباشی زمینی تو

می گوید مکر حق تند است، تند یعنی هم کوبنده است هم سریع است، شما این حرفها را از مولانا می شنوید قبول می کنید تسلیم می شوید، موازی می شوید با زندگی لحظه به لحظه. حق، خدا به شما کمک می کند، تند تند، آدمهایی هستند که سی سال است دارند روی خودشان کار می کنند هیچ جا نرسیدند، برای این که تسلیم نشدند، راهش را بلد نبودند. مولانا دارد راهش را یاد می دهد.

همکاری می کنید تند تند دارید شناسایی می کنید، دارید هیجانات هم هویت شده را شناسایی می کنید، ببینم من از کی ها رنجیدم؟ رنجشهایم را می بینم، کینه هایم را می بینم، اینها را می اندازم، هم هویت شدگیها را می بینم، هم هویت شدگی با باورها را می بینم، می بینم مردم راجع به باورهای من صحبت می کنند خشمگین می شوم، پس من با باورها هم هویتیم. با این باورها که هم هویتیم در مرکز من است. وقتی مرکز من باورها هستند دچار طرح خدا هستم، که به ضرر من تمام خواهد شد.

اما آمدیم شما باز هم قبول نکردید، شنیدید اینها را، تسلیم نمی شوید، همان حالت قبلی هست، دوباره با اتفاق این لحظه ستیزه می کنی، یا اتفاق این لحظه را پله می کنید و منتظر یک اتفاق مهمتری در آینده هستید که به شما زندگی بدهد. در انتظارید در اینصورت کوبنده خواهد بود. مکر حق کوبنده خواهد بود. ولی شما می پذیرید که با او همکاری کنید در اینصورت دیده جان شما چشم هوشیاری شما باز می شود. و شما عرشی می شوید.



عرشی می شوید یعنی چی؟ یعنی مرکزتان باز می شود باز می شود به آن بینهایتی که اول بودید. گفتیم خدا از دو تا خاصیت تشکیل شده، البته اینطوری هم که صحبت می کنیم این هم غلط است. ولی حالا برای فهم. که این دو تا خاصیت ما را هم تعریف می کند. که علی الاصول اصلاً تعریف غلط است. نمی شود ما و خدا معین باشیم. اصلاً از این تعیین بوده که ما به این مصیبت رسیدیم. تمام توصیفهای ما برای فهمیدن که اصلاً فهمیدن زیاد هم خوب نیست. یعنی چیزهایی که می گوئیم اینجا ما حدوداً درست است از نظر عقلی درست است ولی شما نباید به عقل بچسبید. به ذهن بچسبید، چون خدا قابل توصیف نیست.

فقط می گوئیم بینهایت، شما یک حسی داشته باشید برای این که بینهایت قابل اندازه گیری نیست، ولی شما نگوئید بینهایت تمام بشود برود. من می دانم یک بینهایت است. باید به بینهایت تبدیل بشوید آن موقع اگر تبدیل شوید شما را هم نمی شود اندازه گرفت. شما را هم نمی شود معین کرد. خلاصه مکر حق می گوید، مکر حق یعنی طرح و اندیشه زندگی، آنجوری که او عمل می کند ما نمی دانیم که چیه! توجه می کنید ما مکر حق را نمی دانیم چیه!

یعنی اگر شما، امروز در مثنوی هم خواهیم خواند، اگر شما تصور می کنید که می توانید یک دو سه چهار کنید که من چه کار کنم به حضور برسم این امکان ندارد. یعنی ما نمی دانیم زندگی چه جوری ما را از ذهن آزاد می کند. اگر شما می دانید صد در صد غلط است، آن نیست. برای این که با ذهن تعریف کردید. شما البته بطور معمول هم می بینید می گوئید مثلاً من یک جایی رفتم به من گفتند هفت مرحله برای رسیدن به حضور است! ده مرحله برای رسیدن به حضور است. و این مراحل مراحل فکری و مادی و این چیزهاست. همچون چیزی نیست! بدانید که آنها هم اشتباه می کنند.

می گوید که مکر حق چنان تند و کوبنده است چنان زودی به شما شناسایی می دهد و چنان شما زود می اندازید که اصلاً قابل تصور نیست برای ما، مثلاً ما چقدر علاقه به پول داریم؟ چقدر علاقه به دنیا داریم؟ به خوردن داریم؟ به سکس داریم؟ همه اینها بر می گردد به حالت تعادل و یک جوری می شود که هم هویت شدگیهای ما بدون این که ما به خودمان فشار بیاوریم شناسایی می شود و دستان شل می شود. ما اینطوری (مشت) گرفتیم یواش یواش می بینید دستان شل می شود یواش یواش، همین شل شدن ترس را کم می کند. ولو اینکه کاملاً هم ول نکردیم دنیا را، ولی شل چسبیدیم، یواش یواش.



می گوید دیده جانت باز می شود و ترا عرشی می کند. یعنی دیده جان تو باز می شود تو را عرشی می کند، یعنی فضا را در درونت باز می کند به اندازه عرش به اندازه بینهایت، به اندازه خدا، اگر زمینی باشی تو، که همه ما زمینی هستیم متأسفانه! درست است؟ پس همین شما باید تسلیم باشی، نباید بپرسی، باید بگذاری چشم هوشیاریت باز بشود. دیده جانت یعنی چشم هوشیاری است که الان بسته است، برای این که به خواب ذهن فرو رفته برای این که از پشت عینک هم هویت شدگیها می بیند. باید باز بشود درست نمی بیند.

توجه کنید دوباره من تکرار کنم. ما هوشیاری هستیم، بینهایت هستیم، بینهایت می آید محدود می شود وقتی به عذاب می افتد می خواهد برگردد، ولو این که می داند در فکرش که باید برگردد، با فکر و چشم ذهن بر می گردد. و نمی تواند راه را پیدا کند. حالا چه کار کنیم؟ شما تسلیم بشوید در آن لحظه که تسلیم می شوید، چشم زندگی پیدا می کنید، با آن چشم می توانید برگردید. و شما نباید دوباره بشینید فکر کنید. «حالا من ببینم که الان چشم زندگی دارم یا چشم ذهن دارم؟»، خوب این خود ذهن است. این موضوع خیلی ظریف است. بلی ببینید این هم مربوط به آیه قرآن است.

قرآن کریم، سوره یونس (۱۰)، آیه ۲۱

وَإِذَا أَدْقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً مِّنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَّسَّهُمْ إِذَا لَّهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مَكْرًا أَن رُّسُلَنَا يَكْتُوبُونَ مَا تَمْكُرُونَ ﴿٢١﴾

هرگاه پس از گزند که به مردم رسیده است رحمتی به آنها بپشانیم، بینی که در آیات ما بدانیشی می کنند. بگو: مگر خدا سریع تر است؛ رسولان ما نیز بدانیشیهای شما را می نویسند.

یعنی مگر خدا سریعتر است و کوبنده تر از بد اندیشی ما است. یعنی بد اندیشی ما مکر ما اینکه من ذهنی می اندیشد، اندیشیدن بدون ناظر بوسیله زندگی ثبت می شود. ثبت می شود نه اینکه بعداً بخواهند ما را شکنجه کنند یعنی خراب می کند به تعویق می اندازد، زنده شدن به زندگی را، وقتی شما از طریق ذهن در جهان صد بختی می آورید، این بخت ها را بهش می چسبید، خوب اگر قرار باشد که به حضور برسید یا حضور را در خودتان کشف کنید، باید این هم هویت شدگیها را بیاندازید. وقتی رفته رفته ما بیشتر به جهان می چسبیم این معنیش چی هست؟ معنیش این است که این کار به تعویق می افتد بعداً مشکلتر خواهد شد. در ۸ سالگی ۱۰ سالگی



آسانتر است، در ۲۰ سالگی آسانتر است از ۳۰ سالگی است. بد اندیشی های ما بوسیله ذهن ما ثبت می شود. بصورت درد بصورت هم هویت شدگی توی سیستم ما می ماند. نباید این کار را بکنیم. ما اگر پدر و مادر آگاهی بودیم به بچه هایمان این شناسایی ها را در ابتدا می دادیم. آیا این کار آسان است؟ نه آسان نیست. آسان نیست، آسان نیست برای این که ما خودمان آنجا نیستیم. آسان نیست می خواهیم با ذهن حدس بزنیم چه جوری، آسان نیست برای این که ما روی خودمان کار نمی کنیم. آسان نیست به این علت که ما چیزی را که از خودمان نمی خواهیم از بچه مان می خواهیم. ما باید اول تبدیل بشویم عشقی بشویم آن موقع آسان می شود.

گمان خاینی می بر تو بر جان امین شکلت

که گرتو ساده دل باشی، ندارد سود امینی تو

می گوید به این من ذهنی امین شکل یعنی ظاهرش به سود ما دارد کار می کند، ولی شما می دانید که مکر خدا هست، طرح خدا هست، و می گوید انسان نمی تواند خیلی توی من ذهنیش بماند، باید بیدار بشود. اصلاً منظور درونی همه هست این، همه انسانها یک منظور بزرگ دارند. هدف نمی گویم هدف برای این که در زمان است. یک مقصود یک منظور، برای این آمدند به این جهان که بروند به جهان بیایند به بینهایت خدا زنده بشوند. و به ابدیت خدا زنده بشوند.

گفتیم خدا دو تا خاصیت دارد یکی بینهایت یکی ابدیت. بینهایتش این است که در این لحظه ریشه بینهایت است یا بینهایت وسیع است، ما هم از آن جنس هستیم اگر جنس اصلیمان را بشناسیم. و ابدیت یعنی پایداری جاودانگی یعنی خدا مرگ نمی شناسد. اصل ما هم که امتداد اوست آنهم مرگ نمی شناسد. و در مورد ما در حالی که توی این جسم زندگی می کنیم آگاه شدن به این لحظه ابدی یا زنده شدن به این لحظه ابدی و بیرون کشیدن از این جسم است. یعنی ما در حالی که توی این جسم زندگی می کنیم فکر می کنیم کار می کنیم، می توانیم به یک بعد دیگر که بعد حضور هست حضور ناظر است زنده بشویم و این می تواند بینهایت بشود.

حالا اگر این حضور حاضر غایب است و ما فقط این من ذهنی داریم و این من ذهنی هم قیافه اش طوری است که مثل این که دوستدار ما است می گوید که: ظن خاینی ببر، یعنی این خائن توست خیانت می کند به تو. پس این من ذهنی هر لحظه به ما خیانت می کند. این که در این لحظه بجای این لحظه من ذهنی ما اتفاق را می بیند و



اتفاق را پله می کند برای رفتن به یک اتفاق دیگر این خیانت است. هوشیاری جسمی خیانت است. این که شما تصور می کنید بهترین جای زندگی در آینده است این تصورات من ذهنی است و این خیانت است. چرا؟ بهترین جای زندگی همین لحظه هست برای شما. همین لحظه همه ما برای زندگی کردن کاملیم می توانیم به او زنده بشویم.

برای همین می گوید این جان ما یعنی جان ذهنی ما، جانی که من ذهنی دارد امین شکل است. یعنی امین نیست. کدام جان امین است؟ آن جانی که در حضور ناظر است آن امین است. آن خیانت نمی کند به ما، آن صادق است. دروغ نمی گوید، آن اصلاً احتیاج به دنیا آنطوری ندارد که. برای زنده بودن احتیاج به دنیا ندارد. حالا اینطوری من صحبت می کنم یک عده ای می گویند «آقا می خواهی ما به حضور زنده بشویم دیگر نه پول در بیآوریم نه خانه بخریم، نه نمی دانم برویم به مسافرت»، آقا ما کی همچون حرفی می زنیم، شما می توانید به حضور ناظر زنده بشوید به بینهایت خدا زنده بشوید میلیاردها دلار هم پول داشته باشید و باهوش هم هویت هم نباشید، چه ربطی دارند این دو تا به هم؟ وقتی هم هویت می شوید ولو اینکه توی خیابان می خوابی بی خانمان هستی من داری! مگر بی خانمان من ندارد؟ گدا مگر من ندارد؟ گدا ممکن است من بزرگی داشته باشد. گدا ستیزه گر باشد، طماع باشد هیچی هم ندارد.

می گوید اگر تو ساده دل باشی، ساده دل درست آن کس است که فکر می کند بسیار زرنگ است، کسی که من ذهنی را گذاشته مرکزش بجای زندگی و خدا این آدم ساده دل است بیچاره، برای این که نمی داند. بعضی ها زرنگ هستند می گویند ما خیلی زرنگیم! نه، تو ساده دلی. می گوید اگر تو ساده دل باشی و گمان خائنی نبری به این من ذهنی، و ندانی که این امین شکل است واقعاً امین نیست، در اینصورت این امینی تو، تو می گویی امین هستیم، سودی ندارد. می خواهد بگوید که اگر تو به حضور زنده نباشی یعنی آگاه نباشی، نه فکر کردن تو فایده دارد نه امینی نه صداقت تو، اینکه ما ضرر می زنیم به مردم با قصد خیر، ضرر است دیگر.

اگر ما بچه مان را در راه بدی در راه من ذهنی هدایت کنیم ضرر نمی زنیم؟ خوب ما که نمی خواهیم ضرر بزنیم، ما خیرش را می خواهیم، ما خودمان را می کشیم که آن به سعادت برسد ولی با من ذهنیمان. این امانت ما این صداقت ما این که من از ته دلم واقعاً خیر تو را می خواهم در حالیکه در مرکز من من ذهنی و درد وجود دارد این اشتباه است. من ضرر می زنم. من ضرر می زنم برای همین که مولانا به ما گفت از آیه قرآن هم آورده بود گفت



انسان در زیانکاری است. انسان چه جوری در زیانکاری است؟ انسان فهمیده یا ناهمیده، آگاه یا ناآگاه در زیانکاری است. خیلی ها می گویند ما قصد خوب داریم، قصد خوب داری ضرر بزنی، قصد که مهم نیست که، با قصد خوب راه جهنم را درست می کنی برای من، پس امینی ما اگر ساده دل باشیم، این ساده دل مثبت نیست، وقتی من ذهنی مرکز ماست ما ساده دل می شویم.

از شما سؤال می کنم شما می خواهید به خرد خدا مجهز بشوید؟ یا خرد من ذهنی یا عقل من ذهنی؟ که پر از خشم است پر از رنجش است پر از کینه است پر از گیج شدگی است، اصلاً شناسایی ندارد، نیم متر بیشتر جلویش را نمی بیند سود زود رس خودش را می خواهد اصلاً نمی داند فردا چی می شود. می گوید حالا این را بده من، خوب این خردمند است؟ یا خردی که تمام این کائنات را اداره می کند؟

شما اگر آن خرد را بگذارید که کائنات را اداره می کند و عقل محدود من ذهنی را بردارید آیا ساده دل نیستید؟ همه انسانها ساده دلند بیشتر انسانها، همه که می گوئیم بیشتر انسانها دیگر. هر کسی من ذهنی دارد ساده دل است. انیشتین می گفت من می خواهم ذهن خدا را بدانم بقیه جزئیات است. یعنی خدا بیاید از طریق من فکر کند بقیه اش هر اتفاقی می آفتد بیافتد، جزئیات اتفاقات بیرون است، ولی او از ذهن من فکر کند من می خواهم از آنجا بنویسم و از آنجا بخوانم و حرفش درست بود.

پس خیرخواهی در حالیکه من ذهنی مرکز ماست فایده ندارد، شما استدلال نکنید من صداقت دارم، من از ته دلم خیر تو را می خواهم، مثل آن داستان خرس مثنوی که آن پیر به جوان گفت که: با این خرس رفیق نشو، خرس نماد من ذهنی هست، قبول نکرد. بالاخره رفتند جوان خوابید و خرسه مگسها را از روی صورت جوان دور می کرد، یکدفعه مگس نمی رفت سمج بود، یک سنگ بزرگ برداشت مگس را بکشد زد سر جوان را خورد کرد.

خریدی هندوی، زشتی، قبیحی را تو در چادر

تو ساده پوستین بر بوی زهره روی چینی تو

می گوید رفتی یک سیاهی را که زشت بود و رفتار زشتی داشت، ولی همه جایش پوشیده بود توی چادر بود، گرفتی. تمثیل می زند، یک مردی می رود زنی را که توی چادر است می گیرد، بعد دوباره می گوید تو ساده پوستین، ساده پوستین یعنی ساده دل، یعنی کسی که با فکر مساوی کرده خودش را، به امید اینکه این زنی که



گرفتی صورتش مثل زهره زیباست و اهل چین هست. حالا مقایسه می کند اهل هند را با چین، فرض مولانا این است که چینی ها بسیار زیبا هستند، حالا هندی ها نیستند، ما که نمی دانیم فرض می کنیم که این فرض مولانا درست باشد.

این هندوی زشت و قبیح، همین من ذهنی است. ما وقتی خواب بودیم وقتی رسیدیم به این جهان، اسم ما را صدا کردند، این را من مرتب می گویم شما بدانید از کجا من ذهنی شروع شده، اسم ما را صدا کردند اسم ما یک فکر است در ذهن ما مرتب ایجاد می شود، فکر را می شنویم، فکر را می شنویم مرتب با تارهای صوتی پدر و مادرمان ایجاد می شود، با برادر خواهرمان ایجاد می شود آنهایی که از ما بزرگتر بودند اسم ما را صدا می کنند. هر دفعه که اسم ما را صدا می کنند به ما نگاه می کنند، ما می فهمیم این فکر خاصی که در ذهن ما دارد ایجاد می شود انگار ما هستیم و شما خودتان را که بی نهایت هستید مساوی می گیرید با این فکر، بعدا گفتم کلمه من را یاد می گیریم، مردم وقتی می گوید من من من به خودشان اشاره می کنند. قبلا اسمتان را هم یاد گرفتید، می فهمید که این من، مساوی همین فکر است.

پس فکر من و فکر اسم شما با هم قاطی می شود و پس از آن بوسیله یک فکر دیگری به نام مال من چیزها را ما مربوط می کنیم به خودمان، می چسبانیم به خودمان و این من بافته می شود. شب بوده، ما که آگاه نبودیم چه اتفاقی می افتد. ما این من ذهنی را به امید اینکه زیباروی چینی هست گرفتیم بعد خودش دارد توضیح می دهد آوردیم خانه، مردی زنی گرفته شب بوده توی چادر هم بوده، آورده خانه،

چو شب در خانه آوردی بدیدی روش بی چادر

ز رویش دیده بگرفتی، ز بویش بستی بینی تو

شب آوردی توی خانه و چادرش را باز کردی می بینی که این خیلی زشت است و بوی بد می دهد، بنابراین از بویش بینی ات را بستی و از رویش هم چشمت را بگرفتی، واقعا هم همین طور است، شما یک لحظه که هوشیار می شوید از طریق تسلیم، من ذهنی تان را می بینید. آدم اولین بار می بیند که هم دروغ می گوید، هم بهتان می گوید، هم بر ضد مردم عمل می کند، هم حسود است هم پر از رنجش است، هم پر از کینه است هم پر از احساس خبط است، هم حس نقص می کند تنهایی می کند هزار جور ایراد دارد، اینها چی هستند اینها بوهای بدند، کسی



که چهل ساله زن گرفته آورده آلاں رویش را باز می کند می بیند که این هم بو می دهد هم زشت است. تمثیل است این. در مورد زن و مرد هر دو درست است، زن یک من ذهنی درست کرده مرد هم من ذهنی درست کرده، یعنی زن و مرد هر دو انسانند، ما راجع به انسان داریم صحبت می کنیم این تمثیل مولاناست، نه اینکه واقعا مردی رفته زن گرفته، نه این تمثیل است، وقتی ناآگاه بودیم بچه بودیم دو ماهه مان بود سه ماه مان بود ما خریدیم و توی چادر بود.

الآن می بینیم که با اشعار مولانا رویش دارد باز می شود، بوی حسادت می دهد، بوی کینه می دهد بوی خشم می دهد، بوی مرض می دهد. اینقدر فشار آورده که ما امراضی مثل سرطان نمی دانم معده درد و روده درد و بی خوابی و اینها را گرفتیم. ما می بینیم که این چیز زشتیه، بعد آن موقع می بینیم که ما آن چیزهایی که فکر می کردیم نیستیم همه هستیم. بنابراین رویمان را برمی گردانیم.

نه اتفاقاً شما بگویید من این نیستم، این همین لا کردن است، شما یکدفعه وحشت نکنید، و یکی یکی شناسایی کنید بیندازید. لا کنید بگویید من این نیستم من این نیستم من این نیستم من این نیستم، من از جنس خدا هستم، من خیلی زیاد در این بیابان ذهنی رفته ام، من اشتباه کرده ام. اشکالی ندارد هرچه زودتر انسان متوجه شود بهتر است ولی هر موقع هم متوجه شد، آن موقع شده دیگر، درسته؟

حالا اجازه بدهید چند بیت از اشخاص دیگر بخوانم برایتان، اینها ساده هستند، سعدی در گلستان در آداب صحبت می گوید :

سعدی، گلستان، در آداب صحبت بخش ۳۵

بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی ماد مادر باشد

یعنی زیر چادر خیلی خوشگل بنظر می آید ولی باز می کنی مادر مادر است.

بنابراین چه بسا من ذهنی که انسانها دارند برای خودشان چون زیر چادر است، خیلی زیبا بنظر می آید وقتی باز می کنند می بینند که نه این خیلی پیر است این خیلی زشت است

و همینطور اجازه بدهید دو سه بیت هم از بوستان برایتان بخوانم، می گوید



سعدی، بوستان، باب پنجم در رضا گفتار اندر اخلاص و برکت آن و ریا و آفت آن

بروجان بابا در اخلاص پیچ که نتوانی از خلق رستن به هیچ

یعنی اینکه ایشان هم به زبان ساده به ما می گوید، که برو در هوشیاری حضور بیچ، یعنی شناسایی کن این هم هویت شدگیها رو بینداز و در این هوشیاری خالص بیچ. یعنی هوشیاری خالص باش. که به هیچ چیز نمی توانی از شر خلق رها بشوی. یعنی با ریا کردن، تصویر ذهنی ایجاد کردن، تصویر ذهنی زیبا ایجاد کردن، مردم را قانع کردن که این چیزهایی که من به خودم نسبت می دهم همه درست اند، این کار شما را درست نخواهد کرد نه برای خودتان نه برای مردم.

برای من ذهنی مردم خیلی مهم اند چون چیزهایی که لازم دارد از مردم باید بگیرد. بنابراین مردم باید تصور کنند که من آن خاصیت‌های معنوی و خوب را همین گلهای گلیم را دارم. در نتیجه حواس ما به این است که مردم در مورد ما چه جوری فکر می کنند. می گوید اینکار را نکن، بالاخره در دراز مدت مردم تو را می شناسند ولی تو بیا اول به خدا توجه کن، اصلاً توجهت را از روی مردم بردار، واقعاً باید اینطوری باشد ما الآن داریم یاد می گیریم از مولانا از سعدی و از بزرگان که ما هیچ چاره ای نداریم جز اینکه شناسایی کنیم هم هویت شدگی هایمان را که از دردها و باورها تشکیل شده اند و آزاد بشویم و در اخلاص بیچیم. اینکه ما خودمان را یک جور دیگر نمایش بدهیم در چشم مردم، این کار ما را درست نمی کند، نه برای ما نه برای مردم نه برای خدا.

کسانی که فعلت پسندیده‌اند هنوز از تو نقش برون دیده‌اند

آن کسانی که اعمال تو را می پسندند مرکز تو را ندیدند، دل تو را ندیدند، فقط آن رفتارهای بیرونی را دیده اند. ولی بتدریج مردم رفتار ما را می بینند می دانند که این از یک مرکز پر از درد می آید، ما مردم را نمی توانیم در دراز مدت فریب بدهیم، هنوز از تو نقش برون دیده اند

چه قدر آورد بنده حوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس؟

همین را می گوید، می گوید که، حوردیس یعنی حوری شکل، ظاهرش زیباست. می گوید بنده حورمانند یعنی ظاهر خوشگل، آنجا گفت زیر چادر، چقدر ارزش دارد؟ در حالیکه زیر چادر زیر قبا یعنی لباسش را در بیاورد،



بدنش پر از لک و پیسه. پیس همان مرضی است که پوست لکه لکه سفید می شود، یک کسی که آنطوری هست، حالا اگر لباس پوشیده به نظر خیلی هم زیباست ولی لباسش را در بیاورد آنطوری است، این چه ارزشی دارد؟ این یعنی چی؟ یعنی ما اعمالمان را در بیرون زیبا جلوه بدهیم در حالیکه این اعمال ما و رفتارهای ما از یک مرکز پر از درد سرچشمه می گیرند، می خواهد آن هم بگوید که اعمال ما و افکار ما باید این لحظه بوسیله زندگی صورت بگیرد و هدایت بشود، راه دیگری نداریم، ولی چون ما به مردم احتیاج داریم می گوییم که فعلاً حالا این من ذهنی را نگه می دارم شکل بیرونی ام را درست می کنم، استفاده ام را می کنم، وقتی خانه خریدم پولدار شدم، همسر گرفتم، بچه دار شدم دیگر آن صد بخت آمد، بعداً حالا فکر حضور را هم می کنیم، نباید اینطوری بکنیم، نمی شود همچون چیزی.

اگر کسی در این فکر است، حقیقتاً باید از مولانا از بزرگان یاد بگیرد که این کار باید همین ده سالگی، پانزده سالگی بیست سالگی هرچه زروتر بهتر صورت بگیرد و نباید فکر کند بوسیله من ذهنی، من این چیزها را بدست بیاورم، بعد نوبت حضور می رسد وگرنه من سرم کلاه می رود، با راستی و درستی امانت و حضور و دروغ نگفتن و اینها کاری از پیش نمی شود برد. اگر شما اینطوری فکر می کنید حتما اشتباه می کنید. شما ضررش را خواهید دید. گفت: ز مکر حق مباش ایمن، یعنی ضرر خواهید دید شما، بردتان خیلی کوتاه خواهد بود، مطمئن مطمئن باشید خلاصه:

نشاید به دستان شدن در بهشت که بازت رود چادر از روی زشت

یعنی به حيله نبايد وارد بهشت بشوی، یک بهشت حيله ای درست بکنی. این لحظه یا شما از جنس زندگی هستی یا از جنس من ذهنی هستی. اگر تصور بهشت را داری در ذهنت و از جنس من ذهنی هستی هوشیاری جسمی داری و این مرکز را می خواهی نگه داری و دست نزنای ولی می خواهی وارد بهشت بشوی، این بهشت خیلی خیلی زودگذر خواهد بود، این بهشت همان با آن صد بخت آدم درست می کند دیگر. یادآوری کنم بیشتر مردم اول زندگی شان در حوالی بین حتی بیست و سی، با من ذهنی به موفقیت هایی دست پیدا می کنند، مثل تحصیلات خوب، مدرک خوب، کار خوب، حتی به دست آوردن مادیات، اگر با اینها بخواهی بهشت درست کنی، این مرکز خراب است، بزودی چادر از روی آدم برداشته می شود. یعنی اثرات آن مرکز رو خواهد شد، مشخص است دیگر.



بله اجازه بدهید چند بیت هم از مثنوی بخوانم برگردیم به غزلمان، اینها را می دانید،

می گوید که صحبت سر مکر خدا، مکر ما، مکر خدا را می انگیزد. گفتم مکر خدا فریب خدا نیست خدایی نکرده آنطوری فکر نکنید. مکر خدا موقعی آغاز می شود که ما بدون حضور ناظر فقط بوسیله هوشیاری جسمی فکر کنیم و در این لحظه، به جای این لحظه که زندگی است خداست، فقط اتفاق را ببینیم این مکر ما است سبب طرحهایی از جانب زندگی می شود که اتفاقات بد بیفتند، مرتب هشدار می آید که این کار درست نیست این کار را نکنید. چند بیت بخوانم که چرا این کار را می کنیم و چه جوری شده مولانا توضیح می دهد:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت دروست رو فنا کن دید خود در دید دوست

این دیده یا دید من ذهنی ما که فعلاً مرکز ماست چون خیلی بیماری در آن هست علت یعنی بیماری، ما باید این دید را این چشم من ذهنی را فنا کنیم در دید خدا، در دید دوست.

این کار با همین صحبتها با همین شناسایی ها با همین زیر نور افکن قرار دادن خود، با همین تسلیم، با همین ایجاد حضور ناظر و تماشا کردن خود، همین شناسایی های هم هویت شدگی ها و انداختن آنها صورت می گیرد. هر دفعه که شما یک هم هویت شدگی را شناسایی می کنید می اندازید دید دوست زیادتر می شود. یعنی شما بیشتر بوسیله او می بینید تا من ذهنی، هر چه بیشتر بیندازید دید دوست قویتر می شود، دید دوست دید حضور ناظر است، این حضور ناظر می تواند به عمق بینهایت برسد. یعنی دارید از جهات جمع می شوید. بلحاظ زمانی می بینید که دارید از گذشته و آینده جمع می شوید می آید به این لحظه ابدی و بینهایت، دارید از جنس او می شوید.

وقتی در این لحظه آگاهی این لحظه ابدی و بینهایت در شما جا بیفتد مستقر بشود، دید دوست را پیدا کردید، و ما می خواهیم دیدمان را عوض کنیم دیگر، دیدمان را از دید من ذهنی عوض کنیم به دید دوست، دو تا بیت هم تا حالا راجع به دید خواندیم آنها را هم تکرار می کنم که یادآوری بشود، یکیش این بود:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۲

آدمی دید است باقی گوشت پوست هر چه چشمش دیده است آن چیز اوست

پس آدمی همین دید است بقیه‌اش گوشت و پوست است، و چشم انسان هر چی را دیده آن چیز اوست، این لحظه شما جسم را می بینید از پشت عینک دنیا جسم را می بینید، هوشیاری جسمی داری پس جسمی. عدم را می بینی پس هوشیاری عدم داری، هوشیاری حضور دارد می بیند، پس جسم نمی بینی هوشیاری عدم داری، دوباره هوشیاری عدم شما هستید. با هر چیزی که ما در این لحظه هم هویتیم می گوئیم آن هستیم آن چیز ماست، دوباره این بیت را قبلاً خواندیم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است دید آن است آن که دید دوست است

دوباره آدمی دید است همین مطلب که گفت که مکر می کنید توی ذهن هستید، از پشت عینک هم هویت شدگیها جهان را می بینیم. کارها را حول و حوش این چیزهای هم هویت شده سازمان می دهیم. یکی دیگر هست که در مرکزش عدم هست هوشیاری هست، بر حسب آن می بیند حول و حوش عدم و فکری که از آنور می آید راهنمایی که از آنور می آید کارهایش را سازمان می دهد. پس آدمی دید است بقیه‌اش دوباره پوست است بقیه‌اش جسم است.

دید آن است آن، دید فقط آن است که دید دوست باشد. یعنی ما آمدیم به این جهان با دید دوست جهان را بینیم. حالا اگر شما دچار اشکالات بیماری من ذهنی هستید، که الان مولانا گفت: علت، دیده‌ما که بسی علت (علت یعنی بیماری) در اوست. مثلاً ما خودمان را ناقص می دانیم، ما خودمان را شایسته خدا نمی دانیم. چرا؟ برای این که این بافت ذهنی بر اساس جدایی و هم هویت شدگی تشکیل شده این جداست، و توی تصورات خودش شایسته نیست. تصوراتش غلط است.

حالا شما اینجوری تصور کن: ما امتداد او هستیم، شما شایسته هستید به خاطر این که او هستید. نه به خاطر این که من ذهنی دارید. من ذهنی که شایسته نیست. من ذهنی اصلاً وجود ندارد توهم است. دید غلط می تواند درست بشود اگر دید غلط درست بشود دید شما درست شده دیگر، یکی از دیدهای غلط من ذهنی این است که



من ناقصم، ناکافی‌ام باید کتاب بخوانم، باید آن کار را بکنم باید این کار را بکنم تا شایسته خدا بشوم. پس شما خدا را جدا از خودتان می بینید. در حالی که شما امتداد او هستید. هر موقع حس نقص، عدم شایستگی حس کوچک بینی خود غالب شد و به شما القاء کرد من شایسته نیستم یادتان بیاید که شما خودش هستید. امتدادش هستید، این دید من ذهنی این تصورات را ایجاد می کند.

دید ما را دید او نعم العوض یابی اندر دید او کل غرض

می گوید این دید من ذهنی را می دهی می رود دید دوست را می گیری و این بهترین عوض است. این را می دهی او را می گیری، برای این که در دید او همه مقصود را از آمدن به این جهان پیدا می کنی تو، و فقط هم آنموقع پیدا می کنی. کل غرض این است که شما اول به هوشیاری و بینهایت خودتان زنده بشوید به ابدیت خودتان زنده بشوید به خدا زنده بشوید این اولین غرض است. دومیش همین جاری شدن خرد این بینهایت به کارهایی که انجام می دهید یا بطور کلی به جهان، چون این مثل آنتنی است که دائماً خرد و زیبایی و برکت به جهان پخش می کند. این همان دلی است که صد هزاران ترجمان بر می خیزد.

غیر نطق و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد زدل

یعنی از این غرض از این بینهایت علاوه بر حرف و نوشته و ایما و اشارات هزاران جور تشعشع و بیان هر لحظه صورت می گیرد. حالا فقط می خواهم به این نکته توجه کنید الان مولانا دارد می گوید:

طفل تا گیرا و تا پویا نبود مرکبش جز گردن بابا نبود

بچه وقتی می آید به این جهان هنوز نمی تواند جایی را بگیرد و قوی نشده و راه نمی تواند برود، جایش کجاست؟ گردن بابایش است یا مامانش، سوارش می کنند راه می برند، یا این روزها کالسکه هست، یعنی چی؟ یعنی ما آمدیم بصورت هوشیاری به این جهان، وقتی رسیدیم بینهایت بودیم، تا فکر کردن را، تا موقعی که خودمان را مساوی فکر نکرده بودیم، از طریق فکر مال من چیزها را به خودمان مربوط نکرده بودیم من ذهنی درست نکرده بودیم، و من درست نکرده بودیم که من هم می توانم فکر کنم، من فکر می کنم، و ستیزه و مقاومت را ایجاد نکرده بودیم روی خدا ایستاده بودیم. بابای ما همین خداست دیگر.



یعنی آمدیم به این جهان ذهن را درست کردیم رفتیم آن تو، من ذهنی را درست کردیم، دیگر بابایمان گذاشت زمین. حالا می توانید هوشیارانه این چیزها را بدانید. باید برگردیم دوباره گردن بابایمان سوار بشویم، باید بدانیم که بچه که قوی شده و پا گرفته می دود هنوز به توجه بابا و مامانش احتیاج دارد. و این من ذهنی است دیگر. من ذهنی بدون ناظر یعنی اگر شما من ذهنی دارید ولش کنید که فکر کند و عمل کند نظارتش نکنید هوشیاری حضور ناظرش نباشد خیلی کارهای اشتباهی می کند. امروز گفت این خیانتکار است، هر کاری می کند به ضرر توست. گرچه در ظاهر می گوید من خیر تو را می خواهم. و ما این طوری فکر می کنیم!

می گوییم این فکرهای ما و عملهای ما همه اش به نفع ماست، در حالی که بعداً می بینیم همه به ضرر ما تمام شد. ما فکر می کنیم در خانواده عمل می کنیم، و آن فکرها و عملهای ما که بوسیله من ذهنی و دردهای آن صورت می گیرد مثل ترس، مثل کنترل، مثل مقاومت، مثل اوقات تلخی و میل به قدرت، به نظر ما اینها مفید است برای ما، نیست! بعداً آثارش را می بینید دیگر. اگر مفید است چرا اینقدر طلاق است؟ چرا اینقدر دعوا هست؟ چقدر زندگی کردن ولی جدا بودن است؟ چرا اینقدر بی عشقی و بی محبتی است؟

به هر صورت دارد می گوید که ما گردن بابایمان بودیم تا بالاخره گفتیم من، بوسیله من ذهنی بلند شدیم و شروع کردیم به ستیزه کردن و مقاومت کردن.

چون فضولی گشت و دست و پا نمود در عنا افتاد و در کور و کبود

وقتی فضول شد و گفت من می توانم فکر کنم، دارد به انسان می گوید، دست و پا پیدا کرد. بچه را مثال می زند، بچه دو سالش است سه سالش است هنوز باید توجه پدر و مادرش رویش باشد می افتد. می افتد درست نمی بیند، ممکن است خودش را به آتش بزند، ممکن است بیفتد آسیب ببیند، ولی فکر می کند دست و پا دارد، و فضول هم هست. این چیه آن چیه می خواهد به هر چیزی دست بزند، چاقو را بر می دارد! مادرش باید دنبالش باشد. نمی شود بهش اعتماد کرد، خیلی از بچه های ۴ ساله می گویند چاقو را بلدیم یک دفعه دستشان را بریدند. بعد شروع می کند جیغ زدن! آن موقع در رنج افتاد و در درد افتاد، کور و کبود. کور و کبود اصطلاحی است که مولانا به من ذهنی اطلاق کرده و درست هم هست. هم کور است هم کبود است. هم نمی بیند و از بس خودش را



اینور و آنور می زند آسیب می پذیرد. ما هم در من ذهنی در صحنه های مختلف زندگی در روابط مختلف، در کار در زندگی خانوادگی و اجتماعی هم نمی بینیم هم آسیب می زنیم به خودمان.

این دردها از کجا آمده؟ اگر می دیدیم چرا اینقدر تصمیمات غلط گرفتیم؟ می خواهد بگوید که دید من ذهنی غلط است. امروز گفته: خیانت می کند، الان می گوید دید من ذهنی را بگذار دید زندگی را بردار، دید زندگی بهترین عوض است. حیف نیاید، نگران نباش، اگر من این دید را انداختم بدبخت می شوم. نه نمی شوی. موازی باش، اتفاق این لحظه را بپذیر، بگذار زندگی روی تو کار کند، نپرس چه جوری کار می کند، پس بنابراین ما الان فهمیدیم که کور و کبود هستیم اگر من ذهنی داریم. و در رنج هم افتاده ایم. همین را دارد می گوید:

جانهای خلق پیش از دست و پا می پریدند از وفا اندر صفا

جانهای ما بصورت هوشیاری قبل از این که بیاییم به این جهان و بلافاصله پس از آن که رسیدیم به این جهان هنوز بینهایت بودیم. هنوز هوشیار بودیم قبل از این که دست و پای ذهنی پیدا کنیم، یعنی قبل از این که اسم ما را بگویند و خودمان را مساوی اسم قرار بدهیم و از این پایگاه عظمت و شرف یعنی بینهایت بیفتیم به محدودیت، یعنی ذهن.

همین ابیات می گوید که دست و پایی که با من ذهنی ما ایجاد کردیم چقدر نا کافی است. چقدر دیده های ما که از پشت عینک هم هویت شدگی ها است غلط است. و ما می گوییم درست است!! چقدر ما به خودمان صدمه می زنیم ولی نمی دانیم که ما خودمان می زنیم. فکر می کنیم دیگران می زنند. چقدر ستیزه می کنیم، مقاومت می کنیم، من را بالا می آوریم خبر نداریم که یک طرح بزرگتری ما را محاصره کرده و بدش را می زند به ما.

از وفا اندر صفا، یعنی حتی قبل از این که وارد ذهن بشویم ما می دانستیم که از جنس خدا هستیم، وفا کرده بودیم به آن چیزی که هستیم همان پیمان الست، بنابراین در صفا بودیم. در نابی در خلوص بودیم، در اخلاص بودیم، خیلی زیباست.

چون بامرا هبطوا بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

اهبطوا یعنی فرود آید، الان می خوانیم دوباره آیه قران است، هبوط کنید، وقتی ما خودمان را که بینهایت بودیم مساوی یک فکر گرفتیم گفت حالا فرود بیایید. به فرمان اهبطوا زندانی شدند. بندی یعنی زندانی، زندانی ذهن



شدند. پس شما می دانید که زندانی ذهن هستید الان، به امر خدا به امر زندگی، به طرح زندگی ولی موقت است. چون شما خودش هستید خودش را انداخته به فرم، خودش بلد است که چه جوری خودش را رها کند، به شرطی که شما مقاومت نکنید. شما من را نگذارید بالا بیاید. پی بنابراین در حبس خشم و حرص و رضایت از هم هویت شدگیها شدند. خرسندی یعنی خرسندم برای این که این همه چیز دارم همان صدگونه بخت است.

شما چی؟ شما خودتان را می بینید که حبس خشم هستید؟ رنجش هستید؟ کینه هستید؟ آیا این لحظه یک چیزی در جهان بیرون وسوسه می کند توجه شما را تماماً جذب کند یا کرده دائماً حول و حوش آن می گردید. این حرص شماست. آیا خرسندی شما به این علت است که می گوئید الان از جنس زندگی هستم از اعماق وجودتان می جوشد می آید بالا، یا نگاه می کنید می گوئید اینقدر پول دارم فرزندم دکتر است، چه همسر خوشگلی دارم، یا چه مقام بالایی دارم، خرسندی شما از اینهاست؟ اینها هم هویت شدگی است. اینها حبس است. زندان است. مشخص است. بلی این هم

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۸)

گفتیم: همه از بهشت فرود آیید؛ پس اگر هدایتی از من بسوی شما رسید، آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.

همان موقع که ما خودمان را مساوی فکر قرار دادیم یعنی از آن حالت بی نهایت و حس ابدیت و هوشیار بودن و زنده بودن ما فرود آمدیم. پس معلوم شد بهشت چیه؟ بهشت بینهایت و ابدیت اوست. حس بینهایت و ابدیت او بهشت است. حالا که افتادیم توی ذهن و فرود آمدیم از آن جایگاه شرف، حالا می گوید: پس اگر هدایتی از من بسوی شما رسید، که رسیده آنها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.

پس شما همین هدایت را می گیرید، همه حرفهایی که امروز زدیم هم مطابق است با آیات قرآن هم مولانا پیغامها را از آنور آورده، و هم ساده هست. شما می دانید که محدود شدید، وارد ذهن شدید، در حبس حرص و خشم و کینه و خرسندی هستید. شناسایی باید بکنید و دوباره هوشیارانه برگردید بینهایت و ابدیت بشوید و این امکان دارد. اگر شما در این لحظه از طریق تسلیم هدایت زندگی را لحظه به لحظه می پذیرید پس نه بترسید و نه



اندوهگین باشید. ولی در بیت اول غزل می گفت: ایمن نباش. یک غفلت این است که انسان این چیزها را بدانند ولی عمل نکند.

بارها من قانون جبران را یادآوری کردم، این جنبه مطالعه اینها، تکرار اینها و زنده کردن این آموزشها از طریق تکرار بسیار لازم است. شما باید وقت لازم را بگذارید روی خودتان. این که بعضی ها می گویند جسته و گریخته کار نمی کند. شما باید وقت بگذارید برای بعد معنویتان، بعد معنویتان را باز کنید. بعد معنوی ما مثل یک درختی می ماند که چهار تا شاخه از آن بوجود آمده، یکی اش شاخه مادی ماست، یکی شاخه فکری ماست، یکی شاخه هیجانی ماست، یکی شاخه جان حیوانی ما، هر چهار تا بعد روی معنویت ما ایستاده اند، این معنویت کور بشود یعنی شما نوک به نوک با زندگی در این لحظه در بیایید هر چهار تا کور می شود. برای همین است که بدن ما اینقدر مریض می شود. چون ما مقاومت داریم در مقابل ورود خرد و برکت زندگی به این چهار بُعد. برای این که هدایت او را از طریق تسلیم نمی پذیریم.

شما بپذیرید اینها را بخوانید، مقاومت را کم کنید یا صفر کنید، من ذهنی را هر موقع یادتان آمد کم کنید، صفر کنید متواضع باشید، یواش یواش کار درست بشود. کار همان غرض است. همان بینهایت و ابدیت از دست داده شده است، ما این را گم کردیم. همان بیداری بود که داشتیم وقتی رفتیم به خواب فکر و درد از دست رفته، شما می خواهید بیدار بشوید از خواب فکر و درد و بیدار بمانید. خواب درد خیلی مهم است. شما الان خشمگین هستید این خواب است؛ حس حسادت می کنید، یک نفر حرف بدی زده همه اش فکر می کنید بروید چه جوری ضرر بزنید آبرویش را ببرید، این خواب است دیگر، از این خواب باید بیدار بشوید. خواب درد است. خواب درد و خواب فکرها، خواب باورها رفتند مرکز ما شدند. بلی این هم دوباره بیت ۹۲۷ دفتر اول است.

ما عیال حضرتیم و شیرخواه گفت: الخلق عیال لاله

یعنی ما جزو خانواده یا خانوار خدا هستیم و از آنجا شیر می گیریم. از آنجا برکت می گیریم، و می گوید حضرت رسول فرموده مردم خانوار خداوند هستند.

حدیث:

همه مردم، خانوار خداوند هستند و کسی که برای مردم سودمندتر باشد، نزد خداوند محبوبتر است.



خانوار که می دانید یعنی چه؟ خانوار یعنی آن نفری که شمرده می شود برای یک خانواده، مثلاً دو تا بچه یک زن یک شوهر، هر کدام از اینها خانوار هستند. خدا یک خانواده دارد ما هم جزو هستیم فرقی نمی کند که چه دینی چه مذهبی چه رنگی چه پوستی، تمام انسانها البته همه مخلوقات حالا ما راجع به انسانها صحبت می کنیم جزو خانوار خداوند هستند. و کسی که برای مردم سودمندتر باشد، نزد خداوند محبوبتر است. چه کسی این حرف را این پیغام را به ما رسانده؟ حضرت رسول، اگر که گوش بدهیم.

در این بازار، طرّاران زاهد شکل بسیارند

فریبندت، اگر چه اهل و با عقل متینی تو

در بازار این جهان، در این جهان، در شبکه روابطی که ما هستیم، می گوید دزدان زاهد شکل خیلی اند یعنی من ذهنی اند، در مرکزشان من ذهنی وجود دارد، بنابراین پیغام از آنور نمی آورند، در این لحظه موازی نیستند از برکت زندگی و خرد زندگی استفاده نمی کنند. همان من ذهنی را بیان می کنند، اینها دزدان زاهد شکلند. اینها آدمها را می دزدند فریب می دهند، فریبندت، چه جوری می فریبند؟ می گویند بیا این باورها را بگیر این باورها باورهای خدایی هست، بگذار مرکزت، با اینها هم هویت شو.

هرکسی گفت بیا با باور هم هویت بشو دارد شما را می دزدد، فریبندت. اگر چه اهل و با عقل متینی تو، اهل یعنی شایسته یک آدم معقول، عقل متین یعنی عقل سنجیده و سنگین، آدمهای معمولی خوب عقل متین دارند، عقل در کار بازار هستند، می توانند فکر کنند در کار این جهان، امورات خودشان را اداره می کنند، ولی می خواهند معنوی بشوند! اگر بخواهند معنوی بشوند، نباید پیش کسی بروند که مرکزش هم هویت شدگی با باورها و دردهاست، دزدیدن آدمها دزدیدن مرکز آنهاست. مرکز ما فقط به خدا تعلق دارد اگر به باور خاصی تعلق داشته باشد؛ شما دزدیده شدید، می افتیم به تقلید، مشمول بیت اول می شویم. اگر مرکز شما از هم هویت شدگی شد بدانید که در محاصره آن خرد عظیم خدایی هستید.

ز مکر حق مشو ایمن، در ضمن دیدید که مربوط به آیه قرآن هم بود. پس می گوید هوشیار باش، در مورد این برنامه و کار شما روی خودتان پشت ما خیلی محکم است برای اینکه مولانا پیغام را از آنور آورده است و خیلی جاها می بینید که متکی به آیه های قرآن است، پس شما اشتباه نمی کنید، ولی معنیش این نیست که شما از



اینجا فکر بگیرید و با فکرها هم هویت بشوید. تمام این صحبتها اشاره می کنند به ورای خودشان، مثل انگشت اشاره هستند به ماه، هر صحبتی که ما می کنیم اینجا می گوئیم که این نیست، یا این فکر نیست این را نگذار مرکزت. این به شما کمک می کند که مبدل بشوید، تبدیل بشوید از هوشیاری جسمی از من ذهنی به یک هوشیاری عظیم، حتی نمی گوئیم عظیم تر، هوشیاری بینهایت.

شما می گوئید این امکان ندارد؟ امکان دارد. در مورد مولانا امکان داشته و سرنوشت همه است، کافی است که ما آن خدایان آفل را لا کنیم، بگوئیم که من تو نیستم و نترسید. انسانها می ترسند که از گول خوردگی و فریفته شدگی آزاد بشوند، می گویند ما این باورها را بکنیم بیندازیم دور به جایش چی بگذاریم؟ خیلی موقع ها هم چیزی می گذارند.

آدمها می بینید از یک سیستم باوری خودشان را رها می کنند، یعنی آنها را می اندازند دور، غافل از اینکه اینهایی که می اندازی دور خدا را بگذار سر جاش، می روند یک سری باورهای دیگر می گذارند اینجا. حالا به آن باورهای قدیمی ناسزا می گویند به این جدیدها را می ستایند، نمی دانند اینها هم باور است اینها هم جسم است. اینطوری قرار نبود که بشوی تو، اینهم دوباره بلا سرت خواهد آورد، دوباره دچار مکر خدا هستی، طرح خدا هستی، اتفاقات بد هستی. پس می گوید به عقل متین ات متکی نباش مواظب باش می دزدند. و این زاهدان شکل زاهد دارند واقعاً زاهد نیستند چون زاهد واقعی پرهیزکار واقعی کسی است که هویت هایش را از جهان کنده و مرکز خودش را باز کرده، در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد.

مگر فضل خداوندِ خداوندان شمس الدین

کند تنبیه جانت را، کند هر دم معینی تو

می گوید تو را می فریبند، مگر بخشش لطف خرد خداوند خداوندان، خداوند خداوندان حقیقتاً هوشیاری حضوری است که آزاد می شود، با همین راهی که مولانا نشان می دهد. یعنی در این لحظه دست ما را کی می گیرد؟ دست ما را خدا می گیرد. خدا چه جوری می گیرد؟ از طریق تسلیم شما و هوشیاری حضوری که در شما، شخص شما با آگاهی شما بوجود می آید، فقط او می تواند دست شما را بگیرد. چکار می کند او؟ می گوید هر دم، هر دم یعنی این لحظه و هر لحظه، جانت را تنبیه می کند یعنی جان ما را، الآن ما هوشیاری هستیم، دوتا انتخاب داریم یا برویم به



جهان از چیزی زندگی بخواهیم، یا نگاه کنیم به اینور توجه مان را روی خودمان نگه داریم، فضا را باز کنیم و از این فضای بینهایت که پایین می گوید آفتاب است شادی بیاید، یا برویم خوشی بگیریم چیزهای بیرونی. این دوتا انتخاب را ما داریم. در این لحظه اگر جان مارا شمس الدین همین حضور آگاه بکند، چه جوری آگاه می کند؟ به شما می گوید که زندگی در آنجا نیست. آن چیزی که من ذهنی تو را می کشد یا مردم می کشند، تقلید تو می کشد، همه می روند، تو دست اول الان این شادی را از من می گیری.

آنها دارند می روند از چیزها خوشی بگیرند تو به اینها نگاه نکن. آنها تقلید می کنند، آنها دلشان دزدیده شده و این خداوند، خداوند همه خداوندان آفل است، ما تا حالا خداوندان آفل را پرستیدیم، چرا در این لحظه جان ما تنبیه نمی شود؟ تنبیه به معنی هم تنبیه است هم آگاهی است. هم آگاه می کند، هم هم اگر بخواهد برود تنبیه اش می کند، درد هوشیارانه بهش می دهد، در این لحظه بعضی موقع ها می بینیم که ما این کاری که می کنیم غلط است، یک حرفی هست داریم می زنیم می دانیم نباید بزنیم می زنیم، همین که می دانیم و یک چیزی به ما می گوید زن، آن دارد ما را آگاه می کند و همان موقع هم که می زدیم پشیمانی می آید و دیگر اینکار را نمی کنیم.

ما آگاه هستیم که یک سری کارها را نباید بکنیم این آگاهی از کجا می آید؟ از همین انباشتگی حضور که در اثر تسلیم جمع شده اینجا، که اسمش را گذاشته شمس تبریزی، شمس تبریزی می دانید یار مولانا بوده و از جنس حضور بوده و هر دم به تو کمک بکند، پس خدا اگر ما بخواهیم به ما کمک می کند، از طریق همین تسلیم و ارتباطی که از طریق هوشیاری حضور با جان ما پیدا می کند. که ذهن کنار می نشیند ذهن نمی تواند این فکرها را بفهمد، ذهن وقتی کار می کند، تحریک می کند ما را برویم به، از یک چیزی در بیرون زندگی بخواهیم، برای اینکه مردم که دزدیده شده اند، دلشان دزدیده شده، اینکار را می کنند، می گوید شما از آن تقلید نمی کنید.

کند تنبیه جانت را، کند هر دم معینی تو، پس هر لحظه شما کمک را از آنطرف می گیرید، نگیرید چی می شود؟ نگیرید فریفته می شوید. می گوید ولو اینکه عقل متین دارید، عقل متین عقل نیرومندی است، استدلال می کند، بحث می کند فلسفه بلد است، علم بلد است، روانشناسی بلد است، جامعه شناسی بلد است هزارتا علم دیگر بلد است، این عقل متین است. ولی باز هم دزدیده می شود، اهل هم هست، آدم شایسته ای است، آدم با احترامی است.



شما ببینید که مرکزتان اگر از هم هویت شدگی با باورهاست، شما دزدیده شدید. ولی یک کسی می تواند دست شما را بگیرد در این لحظه از طریق تسلیم، آن انرژی که وارد وجود شما می شود، آن می تواند کمک شما باشد. می تواند شما را بیدار نگه دارد، تنبیه جان یعنی بیداری جان، آگاهی دادن هر لحظه به لحظه به ما شناسایی دادن به ما که این هم هویت شدگی است، این در جهان بیرون است نمی تواند به تو زندگی بدهد، نمی تواند به تو خوشبختی بدهد.

شما اگر این بیت را عمل کنید خواهید دید توقعات تان از جهان بیرون از آدمها از هوا، آب و هوا مکانها به صفر می رسد. خداوند مردم چیه؟ مکانها، به مردم نگاه کنید، ببینید از کجاها می روند نجات بخواهند؟ از قبرها، از آدمها شما چه می دانید که این آدم به شما می تواند زندگی بدهد؟ چرا این لحظه موازی نمی شوی از طرف زندگی به شما زندگی بیاید؟ از مکانها زندگی می خواهید، از زمانها زندگی می خواهید.

چرا بعضی زمانها بهتر از بعضی زمانهاست؟ مگر هر لحظه مال خدا نیست؟ برای اینکه باورهای ما در مرکز ما که ما با آنها هم هویت شدیم اینطوری می گویند به ما. لزومی ندارد که آدمها دل ما را بدزدند، باورها می دزدند، الگوها می دزدند. خداوند خداوندان یعنی شما خداوندان آفل را می شناسید دیگر، شما نمی روید به یکی بگویند دعا کن برای من، چرا خودت موازی نمی شوی خدا انرژی را الآن وارد وجودت بکند؟ چرا از یکی دیگر می خواهی؟ چرا می خواهی فریفته بشوی؟ توجه کنید بیت مهم است، هم این بیت هم بیت قبلی:

در این بازار، طرّاران زاهدشکل بسیارند فریبندت، اگر چه اهل و با عقل متینی تو

مگر فضل خداوند خداوندان، خداوند خداوندان اسمش را گذاشته شمس الدین. خداوند خداوندان در شما می تواند زنده شود، این خدا دیگر آفل نیست. این بینهایتی که در شما زنده می شود آفل نیست، ولی آن خداوندان که تا حالا ما ازشان نجات می خواستیم و برای همین شما عصبانی هستید یا فریفته هستید یا در خرافات هستید. هر لحظه به ما کمک می کند و جان ما را آگاه می کند.

ببین آن آفتابی را کش اول نیست و نی پایان که اندر دین همی تابد اگر از اهل دینی تو

می گوید آن آفتاب را ببین، کش یعنی که اش، که نه اول دارد نه پایان. پس ما باید یک آفتابی را ببینیم این آفتاب باز شدن این فضای درون ماست، که نه اول دارد، نه پایان یعنی بینهایت است این همه از بینهایت گفتیم



دیگر، فضا که باز می شود، فقط فضا نیست بلکه تشعشع می کند. صدهزاران ترجمان خیزد ز دل، که این می گوید در درون دین می تابد، کدام دین؟ دینی که شما خداوندان را لا کردید، می گفتید لا، با شناسایی تسلیم شدید، هوشیاری آمد انرژی شناسنده آمد، به شما نشان داد که خداهایی که ما می پرستیم کدام ها هستند: پول است، مقام است، همسر است، بچه است، خانه است، مستغلات است نمی دانم چی هست باور است؟ درد است؟ چی هست اینها خداوندان کدام ها هستند؟

وقتی لا کردیم فضا باز شد که پایان ندارد، اول هم ندارد، بی انتهاست. وقتی دین دار شدیم می گوید این آفتاب می تابد. اندر دین در توی دین می تابد. اگر از اهل دین هستید. پس هرکی از اهل دین باشد این آفتاب در مرکزش طلوع کرده است، هرکسی هم که این آفتاب را بسته و بافت ذهنی من ذهنی پراز درد و پر از هم هویت شدگی را گذاشته مرکزش این اهل دین نیست. برای همین می گوید: اگر از اهل دینی تو

به سوی باغ وحدت رو کز او شادی همی روید

که هر جزوت شود خندان، اگر در خود حزینی تو

پس ما داریم می رویم به سوی باغ وحدت، از کجا داریم می رویم؟ از این بافت ذهنی، گفتیم وقتی بینهایت بودیم، اسم ما را گفتند، اسم یک فکر بود مساوی فکر شدیم و هبوط کردیم، کوچک شدیم به تفرقه افتادیم. آن بینهایت سرمایه گذاری شد در چیزهای مختلفی که با آنها هم هویت شدیم و آنجا به تله افتادیم، هر جا که ما رفتیم و با یک چیزی هم هویت شدیم، یک مقدار از وجودمان سرمایه گذاری شد، ماند آنجا. این جاهای مختلف سرمایه گذاری شدن را اسمش را می گذاریم تفرقه این تفرقه است. ولی ما یکتا هستیم.

شما باید دانه به دانه ولو اینکه وقت می گیرد با روشنایی حضور آن جاها را بشناسید قسمتی از آنها درد هستند بکشید بیرون خودتان، آزاد کنید، شناسایی کنید آزاد کنید، شناسایی کنید آزاد کنید، به مردم هم نگاه نکنید تا آزاد بشوی خودت را بکشی از این جاهایی که گیر افتادی با شناسایی بروی یکتا بشوی. همین که یکتا شدی به اندازه خدا می شوی. این را می گوییم باغ وحدت. می گوید از این باغ وحدت از این بینهایت یک شادی می روید، از اینجا شادی می آید بیرون. که حالا اگر این پدیده برای شما پیش آمد که پیش آمدنش ابر انسان نمی خواهد، پیش آمدنش همین این است که شما یک خلوتی پیدا بکنید، نورافکن را روی خودتان بگذارید، روی خودتان



کار کنید، باکسی کار نداشته باشید، کسی را عوض نکنید. و در جلسات گذشته هم خواندیم که اگر من های ذهنی مزاحم شما می شوند، یک جوری از کنارشان رد بشوید و باز هم به زندگی پناه ببرید، و او به شما کمک کند. بطوریکه تمام اجزای وجودت این چهار بعدت، مثلاً ذرات جسمی تو، دانه دانه، سلولهای تو خندان بشود. این انرژی وارد بشود و اینها را خندان بکند. واقعاً سلول و ذرات جسمی شما که نمی خندند ولی وقتی از آن انرژی، از آن خرد، از آن برکت سیراب می شوند کار درستشان را آنموقع انجام می دهند.

فکر شما فکر شما دیگر از کینه و خشم و نمی دانم از هم هویت شدگیها و زیاد کردن آنها و حس ضرر و زیان سرچشمه نمی گیرد، فکر شما الآن از این فضای یکتایی می آید. در ذهن شما حس وجود وجود ندارد. در فکرهای شما هویت وجود ندارد. در فکرهای شما درد وجود ندارد. بنابراین چهاربعد شما خندان می شود. که هر جزوت شود خندان، هر فکر شما پراز شادی هست، اگر کسی بشنود خندان می شود. برکتی دارد، او را زنده می کند، کارش را راه می اندازد، حسود نیست این فکر، بینهایت است به همه می خواهد ببخشد، تنگ نظر نیست.

شما آن موقع می بینید که خیر همه را می خواهید، وقتی یک نفر موفق می شود، شما خود بخود شاد می شوید چرا؟ دیگر آن محدودیت ذهن را ندارید بگوئید او موفق شد حق مرا خورد، کم به من رسید. یا نه موفق شد من الآن خودم را مقایسه می کنم با او کوچک بنظر می آیم. این نیست دیگر، مقایسه از بین می رود. اگر در خود حزینی تو، بلی که ما در خود حزین هستیم، در من ذهنی ما حزین هستیم، ما باید اینکار را بکنیم، اجازه بدهید برویم سر مثنوی که مانده است و تیتراش هست:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۵۴

جواب گفتن انبیا هُن ایشان را و مثل زدن ایشان را

همینطور که هفته گذشته خواندیم، مولانا داستان اهالی سرزمین سبا را مثال زد و گفت که: سرزمین سبا ناشکر بودند و اگر مقایسه کنید وضع زندگی ما انسانها امروز خیلی شبیه زندگی مردم سبا بود. گفت نعمتهای زیادی را خدا به آنها داده بود و اینها ناشکری می کردند و توصیه کرد که: **هرگپ شکر ار بخسبد هرگوا**، که اگر اسب شکر بخوابد یعنی انسانها شکر نکنند، باید این اسب شکر را به حرکت دریاوریم. ولی آنها گوش نکردند، همینطور که مردم این دوره زمانه به نصیحتهای انسانهایی مثل مولانا فعلاً گوش نمی کنند یا ما نکرده ایم، حالا بعد از این آن شال الله



گوش خواهیم کرد و عمل خواهیم کرد. گفت این پیغام به انبیا آمد که فاستقم یعنی استقامت کنید، بروید این صحبتها را به مردم یاد بدهید و آنها گوش نمی دهند، ولی شما استقامت کنید. و بحث هایی درگرفت بین انبیا و مردم که مرتب رد می کردند نصیحتهای انبیا را و قبل از این قسمت ما داستان خرگوش و فیلها را خواندیم، گفت که: فیلها که در واقع می تواند رمز ما باشد وقتی هوشیارانه از این لحظه آب می خوریم، داریم کوشش می کنیم که از هم هویت شدگیها آزاد بشویم، برویم به زندگی زنده بشویم به بینهایت خودمان، ولی اینکار سبب می شد که نخجیران یعنی هم هویت شدگیها به خطر بیفتند و بترسند.

که رمز رئیس هم هویت شدگیها خرگوش است که در واقع نماد شیطان هست، او از بالای کوه که نزدیک ماه بود صدا زد به رئیس فیلها گفت که: ای رئیس فیلها من همنشین ماه هستم و فرستاده ماه. ماه رمز خداست و خرگوش شیطان، حالا در آب اگر عکس ماه می افتد و عکس خرگوش هم بیافتد، نشان می دهد که عکسشان نزدیک هم است، ولی ماه با خرگوش خیلی فرق دارد. خرگوش بالای کوه است فکر است، ماه در آسمان است. ماه زندگی است خداست، خرگوش شیطان در زمین است.

خلاصه به فیل گفت که من فرستاده ماه هستم، ماه می گوید این چشمه مال من است، چشمه رمز این لحظه بود گفت این از اینجا آب نخورید بگذارید بروید. و برای اینکه من ثابت کنم درست می گویم، تو چهاردهم ماه بیا که ماه می تابد، بیا آب بخور، خواهی دید که موقع آب خوردن ماه مضطرب می شود. و آنموقع می فهمی که من درست می گویم. بله هفتم هشتم ماه آمد باصطلاح رئیس فیلها خرطومش را زد که آب بخورد دید که بله آب مضطرب شد. معنیش این است که اگر شما بیایید از این لحظه آب بخورید، موازی بشوید با زندگی، خرد بیاید، این عکس ماه که همین من ذهنی باشد مضطرب می شود، می لرزد. شما از این نباید بترسید.

دراین لحظه شما اختیار دارید، بترسید دیگر از این لحظه آب نخورید، بروید دوباره به من ذهنی و به حرف خرگوش شیطان گوش کنید. یا نه فرق بگذارید بین شیطان که نماینده اش من ذهنی است و قصد او که نمی خواهد شما آب زندگی بخورید، به حضور برسید. بنابراین شاه فیلها ترسید گذاشت رفت. مولانا آمد به منکران گفت، آنها این قصه را گفته بودند، گفت ما مثل فیلها نیستیم که بترسیم برویم، یعنی معنی قصه را عوضی گرفتند، فیل ترسید رفت کجا رفت؟ رفت که از چشمه نخورد دوباره به من ذهنی و رفت از ذهن آب بخورد. منکران می گفتند ما مثل فیلها نیستیم، درحالیکه عین فیلها هستند، از ذهن آب می خورند و این کار را نمی خواهند ترک کنند.



الآن مولانا جوابشان را می دهد، می گوید:

ای دریغا که دوا در رنجتان گشت زهر قهر جان آهنگتان

آهنج یعنی برکندن، برکشیدن، می گوید که افسوس دوايي که ما به شما دادیم که این درد شما را خوب بکند، دوايي که مولانا می دهد این است که شما بیايید موازی بشوید، شما هر لحظه از این لحظه آب بخورید و هر لحظه که آب می خورید این ذهن مضطرب خواهد شد. از آن نترسید. مثل نیاورید. الآن داریم جلو می رویم می گوید: شما با ذهن مثل نیاورید، مثلهای شما با کار خدا نمی خواند.

توجه می کنید مردم می خواهند استدلال کنند اول تجسم بکنند که حضور چیه، من را متقاعد کن چی را متقاعد کنیم بحث و جدل کنیم، شما بیايید ما را متقاعد کنید. شما به اندازه کافی می دانید این در حیطه دانستن ذهن نیست. افسوس دوا دادیم تا دردهای شما خوب بشود ولی دواي ما زهر قهر جان کندن شما شد، یعنی تبدیل به زهر کردید دواي ما را عکس گرفتید تفسیر کردید، مقاومت کردید، کز زهر قهر، این قهر با آن مکر خدا می خواند. هر موقع ما خیلی به استدلالهای ذهنی وزن می دهیم به جای تسلیم، سرمان کلاه می رود. مکر خدا بستن دست و پای من ذهنی هم هست، پایین آمدن شناسایی و تشخیص ما هست. یعنی قهر جان گشوده، آیا شما نصیحتهای مولانا را به زهر تبدیل می کنید یا به دوا؟ شما البته به دوا تبدیل می کنید.

ظلمت افزود این چراغ، آن چشم را چون خدا بگماشت پرده خشم را

می گوید این چراغی که ما دادیم به شما، حتی آن تمثیل که صحبت خرگوش بود الآن من توضیح دادم، باید کمک کند به ما. که شما می آيید از این لحظه آب بخورید به محض اینکه خرد وارد وجود شما می شود، به محض اینکه یک هم هویت شدگی می افتد، این عکس ماه مضطرب می شود، عکسش مضطرب می شود. توجه کنید عکس ماه چیه، ما از خدا چی می شناسیم؟ به خودش که زنده نیستیم در من ذهنی. ما عکس ماه، همین من ذهنی ماست، همین بافت ذهنی است، عکس است این.

ولی این من ذهنی به ما می گوید تو به آب نگاه نکن، شما اگر به فیل می خواستید نصیحت کنید چی می گفتید؟ تو آبت را بخور، به عکس ماه نگاه نکن که می لرزد، ماه آن بالاست ای آقا یا خانم فیل آن بالا را نگاه کن، ماه آنجاست آن اصلاً تکان نمی خورد، این عکس است که دارد مغشوش می شود. عکس همین من ذهنی ماست. معلوم است که شما آب بخورید، یعنی خرد زندگی وارد وجود شما بشود و این من ذهنی شناسایی بشود، این مضطرب می شود و شما می ترسید.

برای اینکه تا حالا فکر کردید این هستید، فیل هم فکر می کند ماه حقیقتاً این است نه آن بالا و عکس خرگوش هم پهلوش می بیند. چرا عکس خرگوش و ماه برای ما یکی است؟ برای اینکه توی آب می بینیم، همینطور که ما عکس ماه را این بافت



ذهنی می بینیم، عکس خرگوش هم که شیطان است پهلوش است. در واقع من ذهنی ما با شیطان یکی است، من ذهنی ما نماینده شیطان است. شیطان را شما مجموعه هم هویت شدگیهای باوری و دردی و فیزیکی این جهان بگیرید، یک انرژی است دیگر. وقتی آدم من ذهنی هست این انرژی با آن همخوانی دارد. وقتی از جنس حضور است می آید می رود از جنس زندگی می شود، هر کسی توی من ذهنی می رود تحت تاثیر این شیطان قرار می گیرد. پس شیطان یک موقعی می گوئیم بعضی ها خوششان نمی آید. خلاصه می گوید:

این چراغ تاریکی را در چشم شما بیشتر کرد، چرا؟ برای اینکه خدا پرده را جلوی چشم شما نگه داشته، پرده من ذهنی را. چرا نگه داشته؟ برای اینکه ما ستیزه می کنیم. چرا ستیزه می کنیم؟ نمی دانیم یا می دانیم و اهمیت نمی دهیم. شما می دانید که هر موقع تسلیم می شوید اتفاق این لحظه را می پذیرید و معتقدید که اتفاق این لحظه را زندگی بوجود می آورد و بهترین اتفاقی است که می تواند برای شما بیفتد، پرده از جلو چشم شما یک لحظه برداشته می شود. شما درست می بینید. ولی اگر قرار باشد هر لحظه شما مقاومت کنید، هر لحظه با هوشیاری جسمی ببینید، هیچ تسلیم نشوید، مقاومت زیادی در مقابل اتفاقات داشته باشید، دردها هوشیاری شما را بیاورد پایین، نصیحتهای بزرگان را نمی شنوید.

پس پرده چشم همین پرده من ذهنی است جلوی چشم هوشیاری. شما می توانید از پشت آن پرده از پشت آن عینک ببینید یک لحظه تسلیم بشوید از پشت عینک زندگی ببینید، ببینید که پرده هست، ببینید چرا پرده چشم هست؟ پرده چشم است برای اینکه ما ستیزه می کنیم.

چه رئیسی جُست خواهیم از شما؟ که ریاستمان فزون است از سَمّا

چون آن منکران گفتند منکران در واقع انسانها هستند دیگر، هرکسی من ذهنی دارد و اصرار دارد در من ذهنی اش منکر است. منکر است به اینکه فقط همین من ذهنی هست و ذهن هست و فکر هست و چیز دیگر نیست. حالا اگر چیز دیگر هست ولی ذهن را باز هم نگه می دارد، باز هم منکر است. اگر شما بگویید خدا هست و بهش زنده نشوید باز هم منکرید. بین کسی که می گوید خدا هست و نیست خیلی فرق نیست، اگر به خدا زنده نشود، اگر تسلیم نشود، اگر خداهای آفل را نشناسد، اگر خودش را از آنها از طریق لا آزاد نکرده باشد.

منکران گفتند که شما چون علاقه به رئیس شدن دارید به پیغمبری رو آوردید. می خواهید رئیس همه بشوید. می گوید از شما ما چه رئیسی می خواهیم درحالیکه ریاست مان از آسمان هم بیشتر است. از آسمان هم بیشتر است یعنی از بینهایت بیشتر است یعنی به بینهایت خدا زنده شده، بزرگی ما سروری ما بزرگتر از آسمان است. به اندازه بینهایت خداست. ما از شما چه رئیسی می خواهیم؟ پیغمبران گفتند.



چه شرف یابد ز کشتی بحر در؟ خاصه کشتی‌یی ز سرگین گشته پر

می گوید که دریای پر از گوهر، مروارید چه شرف یا بزرگی از یک کشتی می تواند بگیرد مخصوصاً کشتی که روی دریا می رود ولی پر از کثافات و مدفوع است. راجع به انسان من ذهنی صحبت می کند، ما یک بحر یکتایی هستیم، مولانا بحر یکتایی است، دریای یکتایی است. انسانهای من ذهنی کشتی هستند، منتها کشتی هستند که پر از درد و هم هویت شدگی ها هستند. این کشتی که پر از درد است هم هویت شدگی است، به دریا می گوید که پُر از گوهر و خلاقیت و شادی و هزار تا چیز دیگر، می گوید تو می خواهی رئیس بشوی، می گوید من از تو از احترام تو که کشتی پر از کثافت هستی پر از درد هستی چه بهره‌ای می خواهم ببرم.

پس می بینیم که انسانهایی مثل مولانا و انبیاء و اولیاء به خاطر رئیسی نیامدند، آنها از جنس بینهایت بودند، و آنها با دید حضور که دیده‌اند، دیدند انسانها در مرکزشان پر از هم هویت شدگی و دردهاست. دیگر احترام و شرف دادن شما به ما چه فایده‌ای دارد؟

ای دریغ آن دیده کور و کبود آفتابی اندرو ذره نمود

افسوس که در چشم کور و کبود شما، کور و کبود را امروز توضیح دادم، هم کور است به خاطر اینکه از پشت عینک هم هویت شدگیها می بیند، کبود است برای اینکه پر از آسیب است پر از درد است. این دید ما که بر حسب دردهاست و هم هویت شدگیهاست درست نمی بیند. می گوید این دید آفتاب را نمی بیند بنابراین ذره را می بیند. مولانا را شما می بینید باید آن آفتاب را ببینید آن بینهایت را ببینید. آفتاب را یک بدن می بینند، می گویند شما هم جسم‌اید و، برای این که گفتند شما هم جسم‌اید و ما هم جسم‌ایم، شما غذا می خورید ما هم غذا می خوریم، شما تولید مثل می کنید ما هم می کنیم، پس شما مثل ما هستید.

پس حالا سؤال این است واقعاً شما قبول دارید که در انسان خدا به بینهایت خودش زنده می شود؟ یا قبول ندارید؟ یا فکر می کنید که انسان همین فکر محدود من ذهنی است از حرکت فکر باید هویت بگیرد، بعضی موقع ها عصبانی بشود، بعضی موقع ها خوشش می آید، در اختیار خودش نیست. با فکر بزرگ می شود کوچک می شود و بسیار حالش متغییر است غیر قابل اعتماد است، بعضی موقع ها خشمگین می شود بعضی موقع ها حالش خوب می شود، ازش تعریف بکنند حالش خوب می شود. یک دفعه چیز بد بشنود خشمگین می شود.



مترسید مترسید گریبان مدرانید

انسان این است؟ یا در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد

شما خودتان را از جنس زندگی می بینید قبول دارید به زندگی و بینهایت او زنده می شوید یا خودتان را جسم می بینید. مولانا را هم جسم می بینید. ما چرا در اینجا از جسم مولانا و مسافرت هایش و اینها صحبت نمی کنیم؟ برای اینکه جسم نمی بینیم. ما از آثار بینهایت او صحبت می کنیم، از خرد او صحبت می کنیم از پیغامهایی که از آن ور آورده بدرد ما می خورد.

زاد می که بود بی مثل و ندید دیده ابلیس جز طینی ندید

ندید یعنی همتا؛ نظیر، طین یعنی گل، از حضرت آدم یا از انسان که بی مثل و مانند است چرا بی مثل و مانند است؟ ما چرا بی مثل و بی مانند هستیم؟ برای اینکه ما زاده نمی شویم و نمی زاییم، هوشیاری می آید، امتداد خدایت می آید به این جهان آسیب پذیر نیست، خیس نمی شود نمی سوزد، **بر صدف آید ضرر نی بر گهر**، صدف این (بدن) است این هوشیاری افتاده توی فرم، به فرم ضرر می آید ولی به اصل ما ضرر نمی آید. بنابراین ما یا حضرت آدم یا اولین آدم، همه ما بی مثل و ندید هستیم، اما دیده شیطان چشم شیطان، فقط گل می بیند فقط فرم را می بیند.

حالا دید شما چیه؟ آیا انسان را بصورت یک بینهایت و ابدیت می بینید خودتان را آنطوری می بینید یا محدود می بینید؟ اگر محدود می بینید همین محدودیت می بینید این دید ابلیس است. ولی اگر بینهایت و ابدیت می بینید و امروز گفت: «گمان خایینی می بر تو بر جان امین شکلت» هیچ سوء ظنی به این من ذهنی دارید که خیانت می کند و بد نشان می دهد به شما، یکی از خیانت هایش بد نشان دادن است. که شما را جسم به شما نشان بدهد. اگر شما خودتان را جسم نمی دیدید اینقدر نمی ترسیدید. اینقدر از مرگ نمی ترسیدید.

آیا مولانا هم اندازه ما از مرگ می ترسد؟ گفت من قبلاً نقل کرده‌ام. **بهر رضا یوسفان در چاه آرمیده‌ام**، من به خاطر شما که ته چاه هستید توی این چاه هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۲

جیس از کجا؟ من از کجا؟ مال که را دزدیده‌ام

من از برای محبت در جیس دنیا مانده‌ام



یعنی من در حبس تن نیستم. می گوید: مال کی را دزدیده‌ام مرا حبس کند؟ یعنی چیزی از این جهان نذریده‌ام. هر که بدزدد به حبس می افتد. هر که هم هویت بشود می رود به زندان ذهن، من چیزی نذریده‌ام. نه او از جنس بینهایت بوده شما هم از جنس بینهایت هستید.

چشم دیوانه، بهارش دی نمود زان طرف جنبید کورا خانه بود

چشم دیوانه یعنی چشم ظاهر، چشم من ذهنی، بهار را زمستان می بیند. الان بهار ماست، از وقتی که انسان شدیم بزرگترین اتفاقی که باید می افتاد افتاده، ما هنوز منتظر آن اتفاق هستیم، اتفاقی که باید می افتاد افتاده. که همه این ابیات دارد می گوید که ما می توانیم به بینهایت او زنده بشویم. اما چشمی که بد می بیند چشم ابلیسی بهار را زمستان می بیند. چرا؟ برای این که از ذهن می جنبد. زان طرف جنبید کورا خانه بود، از آنجا انرژی از آنجا عقل گرفت از آنجا بینش گرفت که خانه‌اش بود. شما خانه‌تان خوب الان من ذهنی است، شما بینش‌تان را از من ذهنی نگیرید، این لحظه بینش‌تان را از آنور بگیرید از طریق تسلیم. بخاطر همین این بیت را می خوانیم.

شیطان دیدش را از ذهن می گیرد، از هم هویت شدگی می گیرد. ما چی؟ ما اگر از درد بگیریم از هم هویت شدگی بگیریم که نماینده شیطانیم. او به ما یاد می دهد این کار را بکنیم. و داستان خرگوش همین را می گفت، خرگوش شیطان بود. ار بالا صدا کرد که این کار را نکنید ماه می آید شما را کور می کند. ماه کور می کند؟ یا می خواهد چشمهای ما را باز کند؟ ما اگر از چشمه زلال این لحظه آب بخوریم از طریق تسلیم چشمهای ما باز می شود یا چشمهای ما کور می شود؟ معلوم است که باز می شود.

شیطان گفت که خدا گفته این چشمه مال من است! شما از اطراف آن بروید، باور نمی کنید شب ماه چهاردهم یعنی وقتی ماه کامل شده بیا تو خودت می فهمی! هم عکس مرا می بینی هم ماه را می بینی هم اضطراب ماه را می بینی! وقتی آب می خوری. دیگر آب نخور، چشمه را بگذار برو. ما هم این کار را کرده‌ایم. پس فیل رفت که هوشیاریش را دوباره از ذهن بگیرد. اگر از چشمه می گرفت پس از یک مدتی دیدش عوض می شد.

پس شما از آنطرف نمی جنبید که تا حال خانه داشتید. ما تا حالا توی ذهن زندگی کردیم، از آنجا بینش نمی گیریم، در این لحظه می فهمیم که ما هوشیاری جسمی داریم، می خواهیم ببینیم که آیا می توانیم ناظر ذهنمان باشیم و ببینیم ذهنمان را؟ اگر ذهنمان را بتوانیم ببینیم این ناظر از جنس ذهن نیست برای این که آن را می



توانیم ببینیم. اگر از جنس فکر بود که نمی توانست ذهن را ببیند. از جنس درد بود که نمی توانست ببیند. شما ناظر را بتدریج از طریق خوردن از چشمه ایجاد خواهید کرد. یک روزی خواهید دید که هر فکری در این لحظه می کنید قشنگ می بینید. دیگر ذهن بدون ناظر را ندارید.

ذهن بدون ناظر معتاد گونه بدون کنترل ما فکر می کند و ما را کوچک و بزرگ می کند. ما را دنبال خودش می کشد. وقتی ناظر هستید فکرها را می بینید، بعضی هایش را می توانید رد کنید. بگویید نه، این فکر غلط است. یا نه توی ذهن شما یک سری فکرها جریان دارد به آنها هویت ندهی می روند، ذهن جای درست کردن فکر است. اگر شما وزن ندهی آنها می روند فکر است دیگر، ولی وقتی فکر بوجود می آید شما را کوچک و بزرگ می کند، از آن هویت می گیرید این فکر فرق دارد با آن فکر که ناظر می گفت حالا ذهن جایگاه فکر است.

شما هر فکری بکنید باید جدی بگیرید، هر فکری از ذهنتان بگذرد جدی است؟ باید به آن واکنش نشان دهید؟ نه. چرا؟ حضور ناظر نگاه کننده که از جنس هوشیاری است از جنس فکر نیست، اصیلتر است، شادی دارد، بینش دارد، دید دارد، دیدش مثل دید فکر نیست. از آنطرف نمی جنبد که قبلاً خانه اش بود. از این ور می جنبد از این ور دید می گیرد، از این ور خرد می گیرد، از این ور بینش می گیرد شناسایی می گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱

ای بسا دولت که آید گاه گاه پیش بی دولت، بگردد اوزراه

می گوید چه بسا نیک بختی گاه گاه می آید پیش کسی که نیک بخت نیست، بی دولت است ولی چون او آماده نیست از راه برگردد. پس معلوم می شود که لحظه به لحظه نیک بختی می آید سراغ ما و ما چون بی اطلاع هستیم و مشغول هم هویت شدگی هایمان هستیم، مرکز این هویت جسمی هستیم، ما از آن دولت که همان حضور است، ناآگاهیم، نمی گذاریم بیاید. زندگی می آید وارد بشود، ما ستیزه می کنیم، ما تسلیم نمی شویم. پس دولت نیک بختی دائماً به سراغ ما می آید. آن طرح بزرگ می خواهد به ما کمک کند. اگر شکایت نکنیم ستیزه نکنیم، مقاومت نکنیم، قضاوت نکنیم خوب و بد نکنیم یا بصورت ناظر، شاهد ذهنمان باشیم که دارد این کارها را می کند. یا آگاهی در این لحظه باشد که زندگی می خواهد در این لحظه خودش را از این هویت ذهنی آزاد کند،



من تماشاگر و مقاومت ذهنم را هم می بینم. که اجازه بدهم که زندگی کمک کند به من، چه جوری؟ از طریق موازی بودن و ورود خرد او به چهار بعد من.

ای بسا معشوق کاید ناشناخت پیش بدبختی نداند عشق باخت

چه بسا معشوق، زندگی، بطور ناشناخته می آید پیش آدم بدبختی که ذهنش را مرکزش قرار داده، بنابراین عشقبازی با زندگی را بلد نیست. عشقبازی با چیزها را بلد است. این لحظه می آید با قیافه مبدل، قیافه اش فرم این لحظه است، اتفاق این لحظه است و این بدبخت یعنی من ذهنی با اتفاق این لحظه چون خوش آیندش نیست مطابق ذهنش نیست ستیزه می کند. **دیده ای خواهم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس**

اگر دیده ما از جنس حضور باشد شاه را که با قیافه مبدل اتفاق این لحظه ناخوش آیند می آید می شناسد، پس بنابراین تسلیم می شود. پذیرش هر اتفاق در این لحظه، شما را از جنس او می کند، به شما اصلتان را می شناساند، خدا را می شناساند به شما عشقبازی یاد می دهد، عشق باختن با خدا یعنی با او یکی شدن، تسلیم او شدن و اینکه او از طریق شما فکر کند، عمل کند خردورزی کند، عشق ورزی کند، شما را در اختیار بگیرد، زندگی شما را سازمان بدهد.

این غلط ده، دیده را، حرمان ماست وین مُقَلَّب، قلب را، سؤ الْقَضَاست

می گوید: این چیزی که دیده را غلط می دهد، به غلط می اندازد، به اشتباه می اندازد، همین من ذهنی یا نومییدی یا بی بهره گی ماست. بی بهره گی نومییدی همین من ذهنی است. همین هم هویت شدگی هاست، همین ناهوشیاری است که از فعالیت فکری پر از هویت بوجود می آید. پس غلط می دهد چشم ما را، این چیزی که قلب ما را مرکز ما را مقلب کرده، تبدیل کرده به یک چیز دیگر این همین قضای بد است سؤ الْقَضَا یعنی قضای بد، بدفرجامی. یعنی این هم هویت شدگی با چیزها همین بلایی که سر ما آمد، که گفتیم خودمان را مساوی فکر کردیم و از طریق یک فکر دیگر به نام مال من، چیزها را به خودمان مربوط کردیم.

این که می گوییم مال من و مالکیت را نمی شناسیم که در واقع یک بافت ذهنی هست یک چیز دیگری هم در بیرون هست مثل خانه مثل مثلاً اتومبیل یا یک چیز دیگر، تصویر ذهنی آن را مربوط می کنیم به این تصویر ذهنی بزرگ، تا این تصویر ذهنی بزرگ بشود. این اسمش مالکیت است. این که از این چیزی که بوسیله فکر مال



من درست شده و انباشته شده، ما به اصطلاح خرد بگیریم و این مرکز ما بشود این قضای بد است سؤ القُضاست. پس مرکز ما تبدیل شده از یک عدم بینهایت به یک محدودیت، و این حرمان نومیدی و بی بهره گی چشم ما را به اشتباه می اندازد، درست است؟

بله دارد می گوید این بدبختی یعنی من ذهنی ماست که باعث می شود چشم ما دچار اشتباه شود و آن چیزی که قلب را از مشاهده و شناخت حقیقت باز می دارد همانا قضای بد باز هم من ذهنی است.

چون بت سنگین، شما را قبله شد لعنت و کوری شما را ظله شد

بت سنگین همین من ذهنی هست که سفت می شود از جنس سنگ می شود. وقتی قبله ما می شود ما بسوی من مان نماز می گذاریم دائماً او را می پرستیم، برحسب او فکر می کنیم، او را ستایش می کنیم، او فکرهای ما را تعیین می کند و عمل ما را تعیین می کند و احساس ما را تعیین می کند او را پس پرستش می کنیم. شما نمی توانید بگویید ما پرستش نمی کنیم! چرا؟ برای اینکه مرکز ماست. پس بنابراین ظله یعنی سایبان آن چیزی که سر ما سایه می اندازد. سایبان ما لعنت و کوری است.

لعنت مال خداست، کوری هم این است که ما با چشم من ذهنی می بینیم و با چشم هوشیاری نمی بینیم، این کوری ماست. هرکسی برحسب هم هویت شدگی ها به زندگی اش سامان می دهد آن آدم کور است و امروز صحبت مکر خدا بود و مکر خدا شامل حالش است، مکر خدا لعنت خدا هم هست. درست مثل اینکه لحظه به لحظه خدا به ما می گوید که آن شاءالله موفق نشوی! کاری می کنم موفق نشوی، کاری می کنم که روز خوش نبینی، کاری می کنم که به درد دچار بشوی. این لعنت خداست. چرا؟ برای اینکه ما مقاومت می کنیم، ما خودمان را محروم می کنیم از خرد او.

اگر در مرکزتان خدایان آفل هست که اسمش را گذاشته بت سنگین. بت سنگین یعنی بت سفت، چرا سفت است؟ برای اینکه یک بافت فکری است از باورهایی که ما به آنها چسبیدیم و سفت شدند آنها و محکم شدند جا انداختند در ما، یا جای گیر شدند، بعلاوه دردها. سفتش کردند، سفت است همانطور که سنگ نمی شنود و نمی بیند دل ما هم نمی شنود و نمی بیند. شما با یک نفر که حتی دانشمند است علم دارد، خیلی هم زندگیش بد است با همسرش دعوا دارد، با بچه هایش دعوا دارد با مردم دعوا دارد، زیر درد است شب خوابش نمی برد.



به او بگویید که شما مرکز مادی دارید و آن قبله شماست، هر لحظه به آنجا نماز می خوانید، قبول نمی کند. چرا که کور است. اینکه ما علم داشته باشیم و با علم هم هویت بشویم ما را بینا نمی کند. لزوماً وقتی علم داشته باشیم ما خوب زندگی نمی کنیم، راه زندگی را بلد نیستیم، راه زندگی از بعد معنوی ما گشوده می شود. فرق نمی کند شما چی را بگذارید مرکزتان، آن آدمی که با علم فیزیک یا علم دیگر هم هویت شده به شما گوش نمی دهد. هم کر است هم نابیناست و هم لعنت خدا با او است.

لعنت خدا با این شخص است تا اتفاقات بد برایش بیافتد، اتفاقات بد دردش بیاورد، درد آگاهی کند و این سوال را از خودش بپرسد که من چرا اینطوریم چرا درد می کشم؟ و شما این سوال را از خودتان پرسیده اید که به این برنامه گوش می کنید.

چون بشاید سنگتان آناز حق چون نشاید عقل و جان همراز حق؟

چرا شایسته است که سنگ شریک خدا باشد، چرا که ما دل مادی خودمان را می پرستیم. چرا عقل و جانی که به حضور زنده هست، همراز خدا نباشد؟ می خواهد بگوید که خدا در پیغمبران و اولیا و انسانهای دیگر به بی نهایت خودش زنده شده و عقل و جان هوشیاری دارند اینها، این عقل و جان هوشیاری همراز خدا نیست، اما سنگ شما که شما می پرستید شریک خداست؟ شما فکر نمی کنید این درست نباشد.

پشهٔ مرده، همارا شد شریک چون نشاید زنده همراز ملک؟

ملیک یعنی خدا، از اسماء خداست. پشهٔ مرده من ذهنی است. بعد شریک هما شده، هما بینهایت خداست که در انسان به خودش قائم می شود. یعنی ما وقتی از جهان با شناسایی آزاد شدیم به بینهایت او زنده می شویم این هماغه است، پشهٔ مرده من ذهنی هست که اهالی سبا یعنی ما انسانها رهایش نمی کنیم، مرکزمان را، پشهٔ مرده است. برای شما پشهٔ مرده شریک هماغه است، شبیه هماغه است. آن موقع هوشیاری زنده به خدا همراز خدا نیست، این چه استدلالی است شما می کنید؟ می خواهد بگوید شما مجال بدهید اجازه بدهید به خودتان این هوشیاری آزاد بشود و شما زنده بشوید به هما و شما متوجه می شوید که هما همین خداست، دید ابلیسی است که آدم را فرم دیده، گل دیده، جسم دیده گفته من جسمم او هم جسم است و خدا هم به ابلیس گفته که نه شما به خودت نگاه نکن در آدم من به خودم زنده می شوم. درست است که این فرم است دارد اینور آنور می رود، ولی من هستم که



در او به خودم زنده شدم، منم بینهایت و ابدیتم. شما بیا به این آدم که من هستم یک جور دیگر، سجده کن. گفته نمی‌کنم، نمی‌توانم بکنم. گفت حالا که اینطوری هست تا قیامت مورد لعنت من هستی. یعنی چی؟

یعنی تا زمانی که ما نماینده شیطان هستیم در من ذهنی هستیم تا قیامت ما نشده، یعنی به هما زنده نشدیم مورد لعنت خدا هستیم لحظه به لحظه دارد همین ها را می‌گوید دیگر.

یا مگر مرده، تراشیده شماست پشه زنده، تراشیده خداست

یا این چیزی که مرده یعنی من ذهنی تراشیده خود شماست. بله دیگر وقتی ما افتادیم ذهن و از آن جایگاه هبوط کردیم و نزول کردیم، سقوط کردیم و این من ذهنی را تراشیدیم مرده است، تراشیده ماست ما خوشمان می‌آید. ببینید گلهای گلیم ما را چقدر زیبا توی تصوراتمان درست کردیم، من اینطوریم، آنطوریم، دروغین را به خودمان قبولانیدیم و دنبال مردم راه افتادیم بیا باید شما هم قبول کنید. این دروغ من را شما هم قبول کنید، بگویید که من این مشخصات را دارم.

خوب آنها گفتند این مشخصات را دارید شما قبول می‌کنید؟ شما که می‌دانید دروغ است شما نمی‌بینید این مرکز مادی پر از درد را در مرکزتان؟ اگر مردم بگویند شما آدم خوبی هستید، پربهرکتی هستید درحالی که شما می‌دانید خشمگین هستید، حسودید تنهایی، احساس جدایی می‌کنید، احساس بی‌حوصلگی می‌کنید، حوصله ندارید، زنده نیستید، خوب این درست در می‌آید؟

اگر مردم قبول کنند شما زنده می‌شوید؟ چرا نمی‌گذارید هوشیارانه خدا بتراشد دوباره شما را؟ پشه زنده تراشیده خداست، این پشه زنده اسمش را می‌گذارد پشه، تراشیده خداستف خدا پشه را بتراشد بینهایت می‌شود، یعنی خدا ما را بتراشد. نپرسید چه جوری؟ تسلیم بشوید امروز صحبت همین است، که شما نپرسید! غیر مستقیم همین است.

تمثیل زن، مثال نیاور. همین الان می‌رسیم، شما آثار را ببین. آثاری که در بیرون هست را ببین. آثاری که ما در بیرون داریم متناسب با مرکز ماست. چه چیزهایی بوجود آوردیم؟ خوبند یا بدند؟ برکت دارند پر از شادی اند یا پر از غم‌اند؟ پر از خرابکاری اند یا آبادانی اند؟



عاشق خویشید و صنعت کرد خویش دُم ماران را سرِ مار است کیش

می گوید شما منکران، شما انسانها، انبیا می گویند: عاشق من ذهنی خودتان هستید و صنعت خودتان، خودتان تراشیده اید من تان را، هزار جور هم چیزهای خوب به خودتان نسبت دادید به خودتان و دیگران قبولانید، عاشق آن هستید آخر این درسته شما یک ذره خوب تامل کنید.

می گوید دُم ماران کیش شان سر مارهاست، یعنی دم مار تابع سر مار است، دم مار دنبال سر مار می رود. و از این جا شروع می کند که در مرکز شما هر چه باشد در اطرافش متناسب با آن آثار بوجود می آید. و الان خواهیم دید آلودگیهای محیطی ما آلودگی دل ماست. اگر شما یک جایی می روید می بینید که مردم اشغال هایشان را ریختند توی خیابانها، چیزها را از اتومبیل شان پرت می کنند، کنار ساحلها یعنی ساحل دریاها پر از آلودگی است چی را نشان می دهد؟ آلودگی دلشان را! ما مرکزمان را منعکس می کنیم در بیرون، اگر خانه ما دعوا هست، اگر با مردم دعوا دارم من، این مرکز را منعکس می کنم در بیرون.

نی در آن دُم، دولتی و، نعمتی نی در آن سر، راحتی و لذتی

یعنی مار تشبیه خوبی است، مار می خواهد نیش بزند، مرکز انسان است که می خواهد به خودش نیش بزند، به دیگران هم نیش بزند. یک مرکز آلوده هم هویت شده با دردها می خواهد درد را زیاد کند، دمش که بیرون است آثارش است دنبالش می رود، نه نیک بختی است نه نعمتی. شما می بینید که در خیلی جاها چون مرکز آلوده هست، در بیرون شما خانواده ها را ببینید پر از دعواست، بچه ها را ببینید مسموم از دردهاست. گاهی اوقات دختر یا پسر ۱۵ ساله ۲۰ ساله می بینیم عوض اینکه شاداب باشند پر از شور جوانی باشند، افسرده هستند. چرا؟ حاصل ماست، حاصل جامعه ماست، حاصل تربیت ماست، حاصل دل ماست. در آن دُم نیک بختی و نعمت نیست. شما اطرافتان چیزهایی هست که پر از شادی باشد؟ وقتی می بینید خوشحال باشید، شاد باشید. برکت داشته باشد، بنشینید یک حالت آرامش به شما دست بدهد. مردم راضی باشند.

نی در آن سر، راحتی و لذتی

در آن سر که در این مورد دل انسان است نه راحتی وجود دارد نه لذت، یعنی نه از درون ما چیزی داریم نه در بیرون چیز خوبی درست کردیم. چرا؟ مرکز ما سر مار است، بیرون ما دم مار است.



گردِ سرگردان بود آن دُمّ مار لایقند و درخورند آن هر دو یار

می گوید مار گرد سرش می پیچد و دمش می آید نزدیک سرش، بلی و این دو یار یعنی آثار بیرونی و مرکز لایق همنند و درخور هم. پس هر چی ما در بیرون درست کردیم درخور و لایق مرکز ماست. شما گله نکنید که بیرون ما چرا این طوری است، اینجا را نگاه کنید مرکز را نگاه کنید. اینجا سر مار است بیرون دم مار است. و دُم می گوید دور این سر پیچیده.

آن چنان گوید حکیم غزنوی در الهی نامه گر خوش بشنوی

می گوید حکیم سنایی هم همین را می گوید یا همین را خیلی خوب توضیح می دهد در الهی نامه، اگر بتوانی بشنوی.

کم فضولی کن تو در حکم قدر درخور آمد شخص خربا گوش خر

می گوید در این لحظه در فرمان الهی کمتر فضولی کن یا اصلاً فضولی نکن. حالا فضولی ما همین مقاومت و قضاوت ماست، که سبب می شود قضاوت کنیم مقاومت کنیم و نپذیریم، تسلیم نشویم. در حالی که مغز خدا ذهن خدا، اندیشه خدا، تدبیر خدا، حکم خدا در این لحظه که تمام کائنات را اداره می کند در مورد شما هم این بینش را دارد. شما نگوئید که حالا چرا خدا آمده توجهش را داده روی من، حالا من به این کوچکی، اینها به خرد او اداره می شود اتفاق می افتد ما امتداد او هستیم خرد او بر همه چیز جاری است از جمله ما. پس زندگی ما بوسیله او اداره می شود.

می گوید گوش خر با شخص خر متناسب هستند، درخورند. یعنی میزان هوشیاری انسانها با این که چی را بشنوند چی را ببینند بستگی دارد که مرکزشان از چه جنسی باشد. دارد خودش توضیح می دهد. بلی این شعر سنایی است می گوید:

سنایی، حقیقة الحقیقه

تو فضول از می آنه بیرون بر گوش خر، درخور است با سر خر



و می گوید که تو فضول را، فضول همین من ذهنی را از می آنه بردار، یعنی من و تو وظیفه مان این است که این فضول را این من ذهنی را که در حکم قدر در تصمیم خدا در این لحظه دخالت می کند و کارش را پیش می برد. تا حالا برده تا حالا ما بلند شدیم و حرفمان را زدیم و ستیزه کردیم و زندگی ما خراب شده، متوجه نشدیم و خرابی زندگیمان هم ملامت کردیم روی دیگران، اتفاقات، سرنوشت، خدا. همه را ملامت کردیم غیر از این که نگاه کنیم به این مرکز، ببینیم که آیا مرکز ما مثل سر خر است؟ و گوش ما هم شبیه گوش خر است؟ چون مرکز ما از آن جنس است نوع شنواییش هم از آن جنس است. چون مادی است مادی می شنود. اگر از جنس هوشیاری بود پیغام خرد را می شنید از آنور.

پس تنها اشکال ما این است که این من ذهنی را از می آنه برداریم. آیا این کار آسان است؟ آسان است اگر به حرف بزرگان گوش بدهیم، آسان است اگر تکرار کنیم، آسان است اگر مردم را رها کنیم روی خودمان کار کنیم، آسان است اگر این موضوع را مهم بدانیم توجه به خودمان را مهم بدانیم. این که بعضی ها می گویند که من اول باید پولدار بشوم وضع مالی ام درست بشود بعد حالا بپردازم به این چیزها، آن موقع دیر شده.

نمی شود که شما تا ۴۰ سالگی ۵۰ سالگی کار کنید، همسر داشته باشید با همسران دعوا بکنید، خانواده را بهم بریزید بچه هایتان را مسموم کنید و در این مسیر با همه هم حشر و نشر مسمومانه داشته باشید، و اینکه وسیله هدف را همیشه فاسد می کند وقتی با من ذهنی می کارید بادم پوک بکاری. در ۵۰ سالگی ببینی که این همه اشتباه کردید و درد ایجاد کردید ولی حالا پول دارید، بدنتان خراب شده، فکرتان خراب شده، گیج شدید روابطتان خراب شده چه جوری می خواهید برگردید درست کنید؟ پس این فکر لق است. که بگذار من وضعم را درست کنم بعداً.

شد مناسب اعضوها و آبدان ها شد مناسب وصف ها با جان ها

دارد همین موضوع را می گوید، می گوید چیزهایی که از بیرون به اصطلاح می بینی و در بیرون بوجود می آید متناسب با مرکز شماست، می گوید اعضوها با بدنها متناسب است، یا متناسب است. شما یک بدن را نگاه کن صورتش هم نگاه کن می بینی چشمش و دماغش و صورتش و چانه اش و گردنش و پیشانی اش، اینها متناسبند، مناسب بدن هستند. اعضاء مناسب بدن است. دست راست و چپ مساوی اند نمی شود که مثلاً دست چپ یک متر باشد و دست راست چهار متر باشد همچون چیزی نداریم. یک پا مثلاً یک متر بیشتر از آن یکی باشد! نداریم ما



همچون چیزی، پس اعضاء و بدنها باهم متناسب‌اند. و وصفها هم با جانها متناسب‌اند. یعنی می‌گوید جان شما مرکز شما از هر جنسی باشد وصف آن در بیرون آثارش در بیرون با این مرکز متناسب است. درست است؟ حالا اگر این بد باشد بدی‌اش متناسب است، خوب باشد خوبی‌اش متناسب است. از جنس عدم باشد در بیرون چیزهای خوبی درست شده، از جنس بدی باشد هم هویت شدگی باشد درد باشد چیزهای بد درست شده.

شما در ۵۰ سالگی می‌بینید این همه چیز بد درست شده در اطرافت چه کار می‌خواهی بکنی؟ مگر فقط با پول می‌توانی درست کنی؟ با پول که نمی‌شود همه چیز را درست کرد. با پول نمی‌شود روابط را درست کرد. روابط خراب شده را! با پول رنجش را نمی‌شود پاک کرد، کینه‌ها را نمی‌شود پاک کرد.

وصفِ هر جانی تناسب باشدش بی‌گمان با جان، که حق بتراشدش

دارد همین را می‌گوید، می‌گوید وصف یعنی آثار بیرونی هر جانی تناسب دارد بی‌گمان با جانی که خدا بتراشد. حالا توجه کنید که هر دو را خدا می‌تراشد. اگر ما من ذهنی داریم در دلمان درد داریم، با این دردها هم هویت شدیم، آثارش را خدا بوجود می‌آورد. شما نگوئید که حالا ما درد داریم خدا بی‌آید حالا در بیرون یک چیز دیگر، نه این قانون است دیگر، هر چی اینجا می‌گذاری بیرون خدا آنطوری رسم می‌کند. عدم را می‌گذاری بینهایت را می‌گذاری، یک چیزهای زیبایی ترسیم می‌کند، توجه می‌کنید.

در دفتر دوم مولانا به ما گفته که یک نقاش خوب آن کسی است که زشتی‌ها را هم بکشد، وقتی یک نقاش زشتی را رسم می‌کند و ترسیم می‌کند می‌کشد، استادی آن را نشان می‌دهد. شما یک نفر را می‌بینید که من ذهنی دارد، مریض است بد احوال است، گیج است. می‌گویی این چیه خدا خلق کرده؟ چرا اینطوری؟ نمی‌توانسته از قدرتش نمی‌آمده، نه این را هم او ترسیم کرده که شما ببینید که این هم می‌تواند ترسیم کند استادی نقاش است. استادی نقاش است.

توجه می‌کنید شما نگوئید که من حالا مرکز را خراب نگه می‌دارم کلید این است هوشیارانه شما این را عوض کنید. هوشیارانه شما باید عوض کنید. نه این که من می‌خواهم بخوابم، خدا بیاید این را، مگر خودش نمی‌بیند، نمی‌داند مگر من چی لازم دارم، خوب بیاید اینها را درست کند من صبح پا شوم ببینم همه چیز درست شده و دیگر من به حضور رسیدم. بعد از این هم پولها را به من بدهد، پولدار هم بشوم، هم حضور هم پول چقدر هم خوب



است. اما کار نمی‌کنم!!! یک قصد و کوشش آگاهانه می‌خواهد باید کار کنیم، ما باید دسته جمعی کار کنیم. ما باید به هم کمک کنیم. بشر باید همکاری را بکار بیاندازد، سرنوشت همه ما یک جور است. و منظور اصلی همه ما زنده شدن به بینهایت خداست، باید به همدیگر کمک کنیم. بقای بشر به این بستگی دارد. این انداختن من ذهنی و تبدیل دل انسان دل بخواه نیست، حالا من می‌خواهم اینطوری باشم.

چون صفت با جان قرین کرده ست او پس مناسب دانش، همچون چشم و رو

و توضیح همان است باز هم، می‌گوید صفت را با جان خدا قرین کرده، جان مرکز انسان است. آثارش در بیرون متناسب با آن است. پس بنابراین مثل چشم و رو، چطور که چشم در رو مناسب همدند، این دو تا هم خدا می‌خواهد اینطوری باشد. می‌خواهد بیرون شما را متناسب با مرکزتان بکند. نمی‌شود بیاید بگوید که من خوشم می‌آید از شما حالا مرکز شما اینطوری است بیرون شما را ما یک جور دیگر می‌کنم و امروز در بیت اول گفت: اگر بیرون شما موقتاً ظاهراً خوب به نظر می‌آید صد جور نعمت به تو داده، آسوده خاطر مباش. که مردم آسوده خاطر می‌شوند.

بیشتر مردم بهشان بگویی که مولانا این طوری می‌گوید، می‌گویند برو دنبال کارت من الان زندگیم ایرادی ندارد که، تا برسد به ۴۰ و ۴۵ درسرها شروع بشود. زندگیت ایراد دارد، منتهی نمی‌بینی. چرا؟ دائماً به این چند تا جای روشن نگاه می‌کنی اینها هم در دنیاست، درون تو روشنی وجود ندارد. و از این مرکز بی برکتی دارد می‌ریزد، از آنور چیزی نمی‌آید، بالاخره اینها می‌افتند. همین‌ها را دارد می‌گوید باید اینها را خوب بخوانیم.

شد مناسب وصف‌ها در خوب و زشت شد مناسب حرف‌ها که حق نبشت

ببینید می‌گوید که وصف‌ها، وصف‌ها چیزهای بیرونی که ما بوجود می‌آوریم، آن حرفها و رفتارهایی که توصیف می‌کند ما را، ما می‌گوییم عمل می‌کنیم و بوجود می‌آوریم در بیرون، هم خوب باشد مرکز خوب است بیرون، زشت باشد زشت است. پس می‌گوید خدا نقش‌ها را، حرفها یعنی نقش‌ها، چیزهایی که می‌نویسد همه مناسب‌اند، مناسب‌اند یعنی مرکز خوب باشد بیرون خوب است، مرکز بد باشد، در اینجا بد هم هویت شدگی است و خوب عدم است. جور دیگر نمی‌شود. حرف‌ها یعنی آن نقش‌ها، الان خودش توضیح می‌دهد.



دیده و دل هست بَيْنِ اصْبَعَيْنِ چون قلم در دستِ کاتبِ ای حسین

ای حسین، چشم و قلب می آن دو انگشت پروردگار است، همان گونه که قلم در دست نویسنده است.

یعنی می گوید هم چشم شما هم مرکز شما بین انگشت‌های خداست، مانند قلم در دست نویسنده، ای حسین. حسین در اینجا یعنی ای هر کسی که گوش می دهی، ای علی ای ولی ای حس ای حسین، ای هر کی، اسم شما. پس دارد می گوید که دل ما مرکز ما و دید ما در دست انگشتان خداست. همینطور که قلم درد دست نویسنده هست. اسبعین یعنی دو انگشت، ای حسین چشم، حسین اسم خاصی نیست ها!! اسم هر کس می تواند باشد، اسم شما، حسین را بردار اسم شما را بگذار، بلی این حدیث است از فرمایشات حضرت رسول است.

حدیث

إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ اصْبَعَيْنِ مِنَ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ يَقْلِبُهُ كَيْفَ يَشَاءُ

همانا دل های آدمی‌زادگان می آن دو انگشت خداوند است. و او هر طور خواهد دگرگونش می سازد.

توجه کنید این خیلی مهم است. همانا دل های آدمی‌زادگان می آن دو انگشت خداوند است یعنی دل شما مرکز شما در دست انگشتان خداست و او هر طور می خواهد می چرخاند. حالا وظیفه شماست تسلیم بشوید. وظیفه ما این است که ما در این لحظه ستیزه با اتفاق این لحظه نکنیم و مقاومت را به صفر برسانیم، من مان را به صفر برسانیم، و از اتفاق انتظاری نداشته باشیم و قربانی اتفاق نشویم، این کار ما را از ذهن می برد بیرون و اجازه می دهد که او مرکز شما را بدست بگیرد. از حالا به بعد کار می کند. شما به ذهن هم نپرسید که این حالا چه جوری کار می کند؟ می خواهم بفهمم. همین ها را دارد می گوید. گفت مثال زن، تمثیل نیاور، چون مثالهای تو ذهنی است و از من ذهنی سرچشمه می گیرد.

اصْبَعٌ لَطْفٌ سَتِ وَقَهْرٌ وَدَرَمِ أَنْ كَلِكِ دَلْ، بِاَقْبُضِ وَبَسْطِ زَيْنِ بَنَانِ

بنان یعنی انگشت، می گوید که اصْبَعٌ که گفتیم به اصطلاح دو تا انگشت بود. می گوید ما لطف و قهر داریم لطف و قهر خدا، یعنی شما تسلیم می شوید لطفش می آید، مقاومت می کنی قهرش می آید، همین طور شما در این لحظه تسلیم می شوید، اگر لطفش می آید معلوم می شود شما درست کار می کنید، قهرش می آید مواظب باش.



و دل شما، کَلکِ دل یعنی قلم دل با قَبْض و بَسْط، قبض یعنی جمع شدن، بسط یعنی باز شدن، شما ببینید که این لحظه این مرکز شما می دارد باز می شود با پذیرش اتفاق این لحظه باز می شود. یک کمی بیشتر باز می شود یا فشرده می شود کوچک می شود؟

کسی که به باز شدن عادت دارد یک کمی که فشرده می شود می فهمد. توجه می کنید چون وقتی باز می شود حالتان بی سبب بدون توجه به اتفاقات بیرونی خوب است. از خوبی حالتان که بی سبب خوب است متوجه می شوید که خدا دل شما را گرفته دستش می خواهد بنویسد، شما مقاومت کنید قهرش می آید. تسلیم بشوید لطفش می آید. مقاومت می کنید قبض است. تسلیم می شوید بسط است. و این سیستم همیشه کار می کند هر لحظه خواست به خودت باشد.

ای قلم بنگر گرجالستی که می آن اصبعین کیستی؟

إجلالی یعنی علاقه مند به شکوه و جلال خدایی، قلم یعنی دل. شما الان به خودتان می گوید: ای دل من نگاه کن درست نگاه کن، اگر علاقمند به آن شکوه و جلال خدایی هستی، می خواهی به بینهایت او زنده بشوی، به ابدیت او زنده بشوی. در ضمن بدان که در بین انگشتان کی هستی؟ بین انگشتان کی هستی؟ گفت انگشتان خدا. شما نگوئید که من کوچکم و ناقصم و من شایستگی اش را ندارم و این چیزها به من نمی خورد. یعنی چی؟ خدا کجا و دل من کجا؟ این طوری نیست. هر انسانی امتداد اوست، هر انسانی از جنس اوست، هر انسانی او را می شناسد. هر انسانی در الست ازش پرسیده شده من تو هستم؟ گفتم بلی. الان هم همان بلی را می گویی، الان همان بلی را می گویی هر لحظه می گویی بلی، بلی بلی من از جنس تو هستم، همین که می گویی از جنس تو هستم بسط ایجاد می شود. اینقدر باید باز بشود که بینهایت بشود.

جمله قصد و جنبش زین اصبع است فرق تو بر چهارراه مجمع است

می گوید همه قصد تو و جنبش تو یعنی خواست تو و جنبش تو از آن انگشتان است، یعنی این از خواست آن است. اما، فرق در اینجا سر است، سر تو بر چهارراه، مجمع در اینجا به نظر من به اصطلاح جمع انسانی است. می خواهد بگوید که، البته معانی مختلفی برای این مصرع دوم نوشته اند که به نظر نمی آید که گویا باشد. ولی به نظر من می گوید: در حالی که دل شما مثل قلم در دست انگشتان خداست، سر تو در یک چهارراهی است که در آنجا



مردم اینور می روند آنور می روند و سر شما به اتفاقات مشغول است. می خواهد ببیند که کدام اتفاق بهتر است برود به آنور، یعنی سر تو را اتفاقات و رفتار جمع تعیین می کند. آیا رفتار شما را و انتخاب شما را در این لحظه رفتار جمع تعیین می کند؟ مجمع به نظر من در اینجا جمع است. چهار راه مجمع چهار راهی است که اینجا ایستادیم می خواهیم ببینیم که مردم بیشتر کدام ور می روند ما هم دنبالشان برویم. باید اینطوری باشی؟ وقتی مردم دسته دسته از آنوری می روند شما نمی روید و هر لحظه شما یادتان باشد مرکز شما دست انگشتان خداست. می خواهد این را بگوید.

این حروف حال هات از نسخ اوست عزم و فسخت هم ز عزم و فسح اوست

نسخ یعنی نوشتن، می گوید این حال شما که خوب است یا بد است یا متوسط است، هوشیاری شما و خوبی حال شما از نوشتن اوست، پس اگر شما تسلیم می شوید و فضا باز می شود حالتان خوب است. یا بعضی موقعها قبض می شود، خلاصه آن شما را به صورت جمع می کند باز می کند. یک اتفاق بوجود می آورد، شما تسلیم می شوید شناسایی می کنید، شما این اتفاق را می آید شناسایی می کنید هم هویت شدگی تان را فکر می کنید تمام شد، بعد پنج دقیقه بعد یک اتفاق دیگر ظاهر می شود می گوید ای بابا من اینجا هم گیرم، آنجا هم گیرم. مرتب چه کار می کند؟ اینها را به شما نشان می دهد. حروف یا شکل حال شما را می گوید و او می نویسد در این لحظه، پس شما اگر حالتان بد می شود آن هم قبول می کنید در این گرفتن حال یک شما یک فلسفه ای هست، اینها را شما استدلال نکنید ها!! اینها را فقط یاد بگیرید، یاد بگیرید به عمل بیاورید.

با ذهن تماشا نکنید که الآن قبض است لابد یک چیزی خدا می خواهد یک کاری بکند، اینها همه ذهن است هرچی که بوجود می آید پیش می آید شما می پذیرید، حالا آن موقع پذیرفتن دلتان می گیرد باز می شود، اینها دست، می گوید اوست. این حروف حالها از نسخ اوست در ضمن این حرفها درست است، درست درست است. **هزم و فسخت هم ز عزم و فسح اوست**، یعنی اینکه عزم می کنی یک کاری بکنی یا فسح می کنی اینها را هم او می آورد. اینها خوب است یا بد است؟ اینها خوب است. با من ذهنی ما اشتباه می کنیم، با من ذهنی عزم می کنیم یک کاری بکنیم، بعد می بینیم که آنطوری نبود. دو روز بعد می بینیم که اشتباه کردیم. یک چیزی را فسح می کنیم یعنی از ذهنمان می آوریم بیرون می گوئیم این کار را نمی کنم، انهم من ذهنی هست، بعد می بینیم اشتباه کردیم.



پس شما موازی می شوید با او، عزم و فسخ را می گذارید بعهده او. و حال شما هر جور هست حالتان را در این لحظه می پذیرید. و اگر دلتان گرفت نمی خواهد علتش را پیدا کنید آن را هم می پذیرید، باز شد آن را هم می پذیرید. بگذارید او بنویسد. بهترین حالت نوشتن او موقعی است که مقاومت شما صفر باشد.

جز نیاز و جز تضرع راه نیست زین تقلب هر قلم آگاه نیست

تَقَلُّب یعنی برگرداندن از حالی به حالی دیگر در آوردن یا در آمدن، تضرع، زاری و منظور از تضرع یعنی افتادگی تواضع و حالتی که ما می گوییم نمی دانیم و جز تسلیم ما راه دیگری نداریم و عمل دیگری نمی کنیم. به معنی زاری و ناله کردن و اینها هم هست. جز احساس نیاز به خرد خدایی در این لحظه و تضرع و درخواست از خدا که ما را یاری کند و اینکه بگوییم که ما بلد نیستیم، عملاً این را به معرض نمایش بگذاریم راه دیگری وجود ندارد. و از این تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور هیچ دلی می گوید آگاه نیست.

حالا این بیت خیلی مهم است و ابیات دیگری که شبیه این است و الآن داریم می خوانیم که شما لازم نیست که با ذهن تفسیر کنی و توضیح بدهی، که تبدیل هوشیاری از هوشیاری جسمی به حضور چه جوری صورت می گیرد؟ شما این نیاز را افتادگی را و تضرع را لحظه به لحظه باید اجرا کنید.

این، قلم داند ولی بر قدر خود قدر خود پیدا کند در نیک و بد

می گوید این موضوع را که آیا دل ما می تواند آگاه باشد از این تبدیل؟ گرچه که توضیح نمی تواند بدهد ولی می تواند ازش آگاه بشود. می گوید می تواند یعنی این موضوع را دل ما، قلم که گفت در دست خداست، به اندازه قدر خودش به اندازه آنقدری که هوشیار شده به خدا تبدیل شده است می تواند بداند. ولی هرچی بیشتر می داند می فهمد که دست خودش نیست. بنابراین اندازه خودش را ارزش خودش را پیدا می کند، هم در نیکی، هم در بدی. یعنی هم وقتی که بسط پیدا می کند و تبدیل می شود به حضور و هم در آن قسمتی که من ذهنی دل ماست. به هر صورت می خواهد بگوید به اندازه ای که ما هوشیار می شویم، آگاه می شویم وقتی هوشیار می شویم، یواش یواش متوجه می شویم که ما بلد نیستیم و دست ما نیست، یکی دیگر دارد اینکار را می کند.

ولی وقتی دل هم هویت شده داریم و بیشتر توی فکر هستیم، قدری نداریم یعنی هوشیاری نداریم که بدانیم. برای همین می گوید که این موضوع را قلم می داند ولی به اندازه خودش، اندازه ای که هوشیار است.



آنچه در خرگوش و پیل آویختند تا ازل را با حیل آمیختند

می گوید این مردم، ما یا اهل سبا، در تمثیل خرگوش و پیل یک چیزهایی گفتند، چیزهایی را فهمیدند، یعنی عوضی فهمیدند. هوشیاری ازلی را با حيله قاطی کردند، یعنی ای کاش تمثیل نمی زدند، از تمثیلات فکری استفاده نمی کردند و دارد توصیه می کند مولانا به ما که: برای زندگی و تبدیل هوشیاری جسمی به حضور ما مثال نزنیم. تا زمانی که در ذهن هستیم و الآن خودش توضیح می دهد. این مثال زدن و با ذهن پله ها را شناختن، اینکه من باید اینکار را بکنم آن کار را بکنم، اینها درست نیست دیگر.

البته مردم اول دوست دارند با ذهن بشناسند. اما شما مثلاً سه چهار ماه دیگر با ذهن یک چیزها را فهمیدید بعد از آن بیشتر تسلیم بشوید، بگذارید هوشیاری جسمی تان تبدیل بشود، وقتی تبدیل می شوید با ذهنتان سوال نکنید چطور شد تبدیل شدم؟ آیا من الآن تبدیل می شوم؟ چقدر تبدیل شدم؟ این خدا من را چه جوری تبدیل می کند؟ اینها را نپرسید. در این مورد فقط نپرسید ها!!، در زندگی مادی تان سوال نکنید، فقط در این مورد نپرسید.

تمثیل شما را عقب می اندازد، چه بسا که شما با تمثیلات ذهنی خودتان را در ذهن زندانی کردید. بگذارید زندگی شما را تبدیل کند دیگر، دارد کارش را می کند، چیکار داری شما اینقدر اخلاص می کنی در کار زندگی، همین را دارد می گوید دیگر. آنها آمدند داستان کلیله و دمنه را بفهمند، استدلال بیاورند به انبیا که شما نمی دانید، نمی فهمید، می خواهید ما را فریب بدهید، از داستان نتیجه های برعکس گرفتند. برای همین گفت که افسوس که این داروی ما، زهر شد برای شما، بابا ما قصه را آورده بودیم شما ازش چیز یاد بگیرید به نفع خودتان، که یاد نگرفتید هیچی، بدتر هم شد،

آره همین را توضیح می دهد در چند بیت دیگر برایتان می خوانم، می گوید که :

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۸۵

بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آوردن، خاصه در کار الهی

توجه می کنید؟ یعنی در کار تبدیل ما از هوشیاری جسمی به حضور، هر کسی نمی تواند مثال بزند.



کی رسد تان این مثل ها ساختن سوی آن درگاه پاک انداختن؟

می گوید به شما نمی رسد یعنی شما نمی توانید از این مثل ها بسازید، برای من ذهنی، برای کسی که توی ذهنش هست فقط مثل ها را یاد گرفته، داستان ها را یاد گرفته و توی ذهنش زندانی است. نمی تواند برای کار زندگی و تبدیل مثل بیاورد و بیندازد به آن فضای یکتایی، درگاه پاک، یعنی اعمال کند به آن کار به کار خدا، همچنین چیزی نیست، درست در نمی آید.

آن مثل آوردن، آن حضرت است که به علم سر و جهر او آیت است

می گوید این مثل آوردن کار خداست و آن کسانی که به خدا زنده شده اند، که به علم سر یعنی علم پنهان و آشکار، او نشانه هست. یعنی وارد ه به علم پنهان و آشکار چیزها. مثلاً به انسان نگاه می کند می بیند که انسان از جنس هوشیاری است، زندگی را در آن می بیند بعد آن موقع می بیند او جسم دارد فکر دارد اینها را می بیند. می بیند که انسانها چه جوری می خواهند تبدیل بشوند و چه مانعی برای خودشان ایجاد می کنند، آن کسانی که در ذهن زندانی هستند انسانها را مجسمه می بینند، دید ابلیسی دارند، فرم می بینند، اینها فقط تمثیلات مجسمه ای می آورند، تمثیلات نقش می آورند اینها به درد نمی خورند.

توجه دانی سر چیزی تا تو کل یا به زلفی یا به رخ آری مثل؟

کل یعنی کچل، و مناسبت با زلف مصرع دوم دارد و مجازاً به معنی بی برگ و بی نوا و فاقد از سرمایه های معنویست. یعنی کسی که من ذهنی دارد من ذهنی پر از درد مرکزش است، می گوید تو که من ذهنی هستی، سر چیز ها را نمی دانی، که تا تویی که خودت کچلی، بعد آن موقع مثال زلف می آوری، زلف زیبا، یا رخ زیبای معشوق را می آوری. تو که سرمایه معنوی نداری، تو که از جنس زندگی نیستی، تو حق نداری مثل بیاوری، در این مورد.

موسی آن را عصا دید و نبود اژدها بد، سر او لب می گشود

می گوید موسی عصای خودش را چوب دید، فکر کرد چوب است و خدا بهش گفت این را بینداز، و انداخت اژدها شد یا مار شد، حالا بگیر می ترسید. تمثیل چیه؟ تمثیل این است که این من ذهنی ما، درست است که شبیه چوب دستی هست، عصاست، که پایین می گوید حبوب، حبوب یعنی دانه ها هم هویت شدگیها، خلاصه می



خواهد بگوید که توی این ذهن زندگی هست. زندگی ما، حضور ما، هوشیاری ما کجاست؟ توی همین من ذهنی است، موسی که یا موسا که پیغمبر بود این عصا، منظور از عصا باز هم همین من ذهنی است که ما بصورت ابزار پول در آوردن ازش استفاده می کنیم، این ذهنی که ما بصورت عصا ازش استفاده می کنیم آیا واقعا چوب است؟ نه، یک اژدها، اژدها زندگی ماست، اژدها حضور ماست، که تویش است، بله در قصه اش همین است دیگر، خدا بهش گفت این عصا بینداز، انداخت شد مار، گفت بگیر می ترسید ازش، یعنی چی؟

یعنی ما اگر این من ذهنی را بیندازیم و زنده بشویم، موقع زنده شدن شما می ترسید این قضیه همین فیلهاست، شما الان اگر به زندگی زنده بشوید دیگر آن من ذهنی نباشید، یک دفعه بینهایت بشوید، نمی ترسید؟ نباید بترسید و تا این اژدها نشود لب باز نمی کند. تا چوب هست سر را نمی تواند بگوید، دارد همین را می گوید دیگر، تا چوب هست تا من ذهنی است سر بلد نیست، پس بنابر این خاموش باشد، اژدها باشد یعنی زنده بشویم به زندگی، تازه لبش باز می شود و می گوید من چوب نبودم گر چه ظاهر چوب داشتم، می گوید موسی که پیغمبر بود این موضوع را نتوانست بفهمد تو که جای خود داری.

چون چنان شاهی نداند سر چوب تو چه دانی سر این دام و حبوب؟

حبوب یعنی دانه ها، جمع حب است. می گوید در جایی که موسی پیغمبر بود سر چوب را نمی دانست چون چوبش اژدها بود، یعنی سر من ذهنی را نمی دانست، تو که همه اش حرف می زنی و هم هویت هستی، داخل ذهن هستی پیغمبر هم نیستی تو چرا اینقدر حرف می زنی. بنابر این سر هم هویت شدگی با دانه ها یعنی چیزهای این جهانی، و این دام را نمی دانی، توجه می کنید؟ پس یک سری توی این بوده که خدا آمده، ما را از جایگاه شرف، گفته فرود بیایید و وارد ذهن کرده در ذهن ما درست است که ما ناهوشیارانه رفتیم آن تو، الان هوشیارانه برمی گردیم به نظر می آید که این هوشیاری، درست است که همان هوشیاری است ولی پخته شده.

یعنی رفتن، هم هویت شدن و برگشتن، در اینجا مثل اینکه یک اتفاقی می افتد، می پزیم ما. می گوید تو نمی دانی سر این دام ذهن و هم هویت شدگی با دانه ها را، حرف نزن، تا زمانیکه توی ذهنی حرف نزن، وقتی اژدها زنده شد اژدها خودش حرف می زند، یعنی وقتی به حضور رسیدی و به بینهایت رسیدی آن حرف می زند تو آن موقع می فهمی الان خاموش باش.



چون غلط شد چشم موسی در مثل چون کند موشی فضولی مدخل؟

می گوید که موسی که پیامبر بود، در مثل زدن، وقتی مثل ذهنی زد، اشتباه بود. غلط داد و چشمهایش غلط دید با مثلش، حالا که تو یک موشی، فضول هم هستی، چه جوری می خواهی حفره باز کنی و بگنی بروی به فضای یکتایی؟ می توانی؟ موش کنجکاو با کنجکاوای ذهنی می تواند حفره بزند؟ نمی تواند، چون تو با ذهنت داری مثال می زنی، با ذهنت می خواهی بفهمی با ذهن نمی توانی به فضای یکتایی به آن بینش راه پیدا کنی. مدخل یعنی محل وارد شدن یا وارد کردن، خلاصه تو که این همه کنجکاوای با ذهنت حرف می زنی می خواهی سر در بیاوری، نمی توانی.

آن مثالت را چواژدرها کند تا به پاسخ جزو جزوت بر کند

می گوید: این اگر بخواهی این کار را ادامه بدهی، این مثال تو را مثل اژدها می کند و در پاسخ این کار تو جزو جزو تو را می کند. این همان حالتی است که امروز هم داشتیم می گفت آسوده خاطر مباش از مکر او، چیزی که یاد می گیریم این هست که در مرکز ما من ذهنی قرار دارد، من ذهنی هوشیاری جسمی است. انسانها می خواهند با فکر کردن در داخل یک سیستم فکری، آن چیزی را که به فکر نمی آید بفهمند، یا راه رسیدن به او را با فکر پیدا کنند، این امکان ندارد.

مولانا می گوید که این کار را نکن، اگر این کار را بکنی پاسخی که دریافت خواهی کرد از خدا، جزو جزو تو را می کند، پاره می کند. کما اینکه ما می شویم دیگر. اگر ما به این ستیزه ادامه بدهیم به فهمیدن و مقاومت کردن با ذهنمان ادامه بدهیم و ستیزه کنیم به اینکه من می خواهم بفهمم، نفهم نمی شود، یک جایی می رسد که بدنمان خراب می شود، فکرهايمان دیگر از حيز انتفاع می افتد ما درست نمی توانیم فکر کنیم هیجانانگیزان پر از خشم و ترس و هیجانان بد می شود جانداریمان، تحرکمان، زنده بودنمان به خطر می افتد. بله

این مثال آورد ابلیس لعین تا که شد ملعون حق تا یوم دین

می گوید که ابلیس لعین، لعین یعنی لعنت شده، همین مثال را آورد، که ملعون حق شد تا روز قیامت، توجه می کنید که دارد به ما می گوید. می گوید که تو هم دید ابلیسی داری، تو مثال ذهنی که از فکر ساخته شده را برای



رسیدن به حضور و تجسم خدا و این چیزها نیاور. ابلیس هم این کار را کرد، ابلیس در آدم نتوانسته هوشیاری را ببیند. آدم را فقط جسم دیده، گل دیده، و شروع کرده به بافتن مثالها، که مثالهای جسمی بوده فکری بوده، ما هم عین او عمل می کنیم. پس عین او شدیم. یعنی ما تا زمانی که قیامت مان بشود، قیامت کی می شود؟ یعنی بلند شویم روی هوشیاری بایستیم و من ذهنی را رها کنیم. تا آن موقع مورد لعنت خدا هستیم اینطوری می گوید، شیطان شده ما هم چون از جنس او هستیم، مشمول این لعنت هم هستیم که در بیهوشی قبلی هم گفته.

حالا چی یاد می گیریم؟ یاد می گیریم که اگر با من ذهنی و دردهایمان تصمیم می گیریم و عمل می کنیم. داریم از قانون زندگی سربلندی می کنیم. وقتی ستیزه ایجاد می کنیم در این لحظه مقاومت ایجاد می کنیم، فراموش می کنیم که این مرکز ما، دل ما بین انگشتهای خداست مثل یک قلم است. و این از طریق قبض و بسط می خواهد به شما اطلاع بده.

کسی که با هوشیاری جسمی و فکر دارد پیش می رود اصلاً قبض و بسط حالیش نیست، چه قبض و بسطی، دائماً در گرفتگی است، قبض و بسط کسی را دارد که در این لحظه قبض را بفهمد، بسط را هم بفهمد. کسی که دلش دائماً گرفته کسی که دائماً درد ثابتی را حمل می کند، کسی که دائماً خشمگین است غمگین است عصبانی است افسرده است این نمی فهمد کی بسط است و کی قبض است. و اتفاقاً فرقی یعنی سرش در چهارراه مجمع است تقلید جمع است. بعضی ها می گویند همه اینطوریند دیگر، کی در خانواده دعوا نمی کند، شما یک زن و شوهر را نشان بدهید دعوا نکنند، این شد دلیل؟

این همان چهارراه مجمع است، چون همه دعوا می کنند شما هم باید دعوا کنید؟ کجا نوشته شده که زن و شوهر ها حتماً باید دعوا کنند، یا در خانواده میل به قدرت و کنترل باشد. و این اصل است و آدم نداند که این میل به کنترل و قدرت و ترس از مرکز ذهنی می آید، ما نمی خواهیم مثل ابلیس بشویم.

این مثال آورد قارون از لجاج تا فروشد در زمین با تخت و تاج

می گوید قارون هم همین مثال را آورد، توی ذهنش بود و ایشان ستیزه کردند، لجاج یعنی ستیزه، تا با تخت و تاج در زمین فرو رفت. قارون زمان موسی بوده و ثروت بسیار زیادی جمع کرده بود و می گفت همه را خودم جمع کردم. هر چی هم بهش گفتند در راه خدا خرج کن و به کسانی که احتیاج دارند بده، گفت نه همه مال خودم است



و یک چنین این که خودم هستم و خودم در آوردم و خودم جمع کردم و همین برخورد و تفکر که همه در ذهن بود سبب شد که بیشتر فرو برود در این ذهن. کما اینکه برخی از ما در شصت سالگی در پنجاه سالگی کاملاً فرو رفتیم در زمین ذهن و نمی شود ما را دیگر بیرون کشید.

و قارون با تمام ثروتش و تاج و تختش دارد می گوید: زمین دهن باز کرد و بلعید و هنوز دارد فرو می رود، پس انسان می تواند در هم هویت شدگیها اینقدر فرو برود که نیاید بیرون، شما یک نگاهی به دور و برتان بکنید ببینید که مثالهای زنده می توانید پیدا بکنید؟ که اینها فرو رفتند در اعماق هم هویت شدگی با فرمها، با دردها و هنوز هم می روند می شود که آدم تا لحظه مرگ هم فرو برود و نفهمد که برای چی آمده به این جهان.

این مثال را چو زاغ و بوم دان که ازیشان پست شد صد خاندان

خاندان یعنی دودمان، بوم یعنی جغد که می دانید بد شگون است، می گوید این مثال زدن ها را که می زنی مثل زاغ و بوم، یعنی جغد بد شگون بدان، که از این جور فکر کردن های بدون ناظر و تمثیلات که می خواهی به فرم فکری در بیاوری، که چه جوری دل ما تبدیل می شود از هوشیاری جسمی به حضور و هوشیاری حضور چیه، حتی آن را تعریف کنی به ذهن در بیاوری، اینها مثل جغد و زاغ بد شگون است و دودمان خیلی ها را خراب کرده.

خاندان یعنی دودمان، یعنی یک خانواده بزرگ، یک طایفه بزرگ، یک ملت بزرگ را چکار کرده؟ بر باد داده. یک سرزمین را خراب کرده، جنگ ها بر اساس این اتفاق می افتند که ما، دین را و هوشیاری را و خدا را بصورت ذهن در می آوریم مثال می زنیم به این مثالها معتقدیم و اینها در مرکز ماست و هر کسی اینها را قبول نداشته باشد ما باهاش ستیزه می کنیم. و ممکن است سرزمین ما را به باد بده، سرزمین یا خاندان یا خاندان یعنی دودمان، دودمان یک پادشاه دودمان یک طایفه، دودمان یک گروه آدمها.

بله دو سه بیت هم مانده بخوانم این قسمت را تمام کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۹۵

مثل ها زدن قوم نوح، به استهزا، در زمان کشتی ساختن

می گوید وقتی نوح هم در بیابان کشتی می ساخت، مردم او را مسخره می کردند. این کشتی همین وسیله نجات ماست، وسیله نجات ما همین حضور ماست، پس شما باید کشتی خودتان را بسازید، ولو اینکه هنوز آبی نیست و



طوفانی نیست و اگر بیست سالتان است هنوز طوفان برپا نشده کشتی تان که حس وحدت تان است باید ساخته بشود بوسیله شما، اتفاقاً همین را می گوید.

نوح اندر بادیه کشتی بساخت صد مثل گوازی تسخر بتاخت

می گوید نوح در بیابان شروع کرد به کشتی سازی، و مثل گوهایی زیاد آمدند شروع کردند به مسخره کردن او، تسخر یعنی ریشخند، استهزاء، مسخره کردن. بله این مربوط به آیه قران است.

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۳۸

وَيَصْنَعُ الْفُلَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأْ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ ۚ قَالَ آتِ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ

و نوح به ساختن کشتی پرداخت و هر گاه کسی از قومش بر او می گذشت، وی را مسخره می کرد و نوح در پاسخ آنان می گفت: اگر امروز شما مرا مسخره می کنید ما هم روزی شما را به سخره گیریم همانطور که شما «امروز ما را» مورد استهزاء قرار می دهید.

مربوط به این آیه است پس قوم نوح می گفتند:

در بیابانی که چاه آب نیست می کند کشتی، چه نادان ابلهی ست

یعنی در بیابانی که حتی یک چاه آب وجود ندارد یعنی آب پیدا نمی شود، این کشتی می سازد، عجب آدم ابلهی است.

آن یکی می گفت: ای کشتی بتاز و آن یکی می گفت: پَرش هم بساز

یکی می گفت که کشتی را به دویدن وادار کن، ای کشتی بدو، یعنی می گفت این کشتی ات دویدن هم بلد است؟ یکی هم می گفت حالا که می سازی پر هم بهش بزن شاید پرواز کند. مسخره می کردند.

او همی گفت: این به فرمان خداست این به چُرْبَك ها نخواهد گشت کاست

پس نوح می گفت که این کشتی ساختن من به فرمان خداست و به شوخی و متلک شما کم نخواهد شد. بلی این قسمت هم مربوط به آیه قران است دوباره،



قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۳۷

وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَكَأ تَحَاطِينِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ

کشتی را زیر نظر و الهام ما بساز و در باره این ستمکاران با من سخن مگو، که همه فرقه اند.

پس کشتی را باید زیر نظر خدا و دستور او و الهام او بسازیم، همه ما باید کشتی بسازیم. و اگر یک عده ای مسخره کردند، شما به آنها توجهی نکن، و بالاخره همین نتیجه را بگیریم برنامه را تمام کنیم شما این را به خاطر بسپار زیر نظر الهام و دستور ما کشتی بساز.

زندگی در این لحظه به شما می گوید که زیر نظر من در حالی که تسلیم هستی، اعتراض نمی کنی، شکایت نمی کنی، من دارم کشتی می سازم، من دارم به تو کمک می کنم و الهام می کنم و بنا به دستور من کشتی بساز. همه ما باید کشتی خودمان را بسازیم. هر لحظه او نظر می کند و کمک به کشتی سازی ما می کند.

خوب امیدوارم که شما هم کشتی خود را بسازید، پس از مدت کوتاهی کشتی ساخته بشود. مخصوصاً آنهایی که جوان هستند در ۱۵ سالگی در ۲۰ سالگی اگر شما ۳۰ سالگی، گفت صد نعمت می بینی صد بخت می بینی، اگر در حالی که شکوفایی جسم را می بینی، ذهن را می بینی و بخت های دیگر می بینی، شروع کردی به کشتی سازی و مردم آمدند گفتند شما که چیزیت نیست چرا کشتی می سازی؟ هنوز طوفان نیامده. بدانید که طوفان در ۴۰ سالگی مخصوصاً این بحران میانسالی خواهد آمد.

پس حالا که وقت داری کشتی ات را بساز و آماده کن و مطمئن باش که طوفان خواهد آمد و موقع طوفان وارد کشتی بشو. پس کشتی همان حس وحدت است که پس از زیر نور افکن قرار دادن خود و تسلیم و با نظر و دستور و الهام خدا لحظه به لحظه ساخته می شود.



مشخصات تلویزیون گنج حضور (در آمریکای شمالی) ماهواره Galaxy 19 Frequency: 12084 Symbol Rate: 22000 FEC: 3/4 Pol: Vertical	هم اکنون تلویزیون « گنج حضور » در اروپا و خاورمیانه (ایران) نیز قابل مشاهده میباشد. مشخصات تلویزیون « گنج حضور » در ایران و اروپا (Hotbird) Frequency: 11034 Symbol Rate: 27500 FEC: 3/4 Polarization: Ver
فرکانس تلویزیون گنج حضور خاورمیانه (از جمله ایران) ماهواره : Yahsat Frequency: 11766 Symbol Rate: 27500 FEC: 5/6 Pol: Vertical	کانال گنج حضور در تلگرام http://telegram.me/ganjehozourchannel  با ما در تلگرام در تماس باشید: +98 910 064 2600

لینک متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>